

[illegible]

[illegible]

هوالله

این کتاب به زحمت بسیار از آقای
برای میرزا [illegible]
در [illegible]
سنه ۱۲۹۶

جمله بالا خط مرحوم فرهاد میرزای
معتمد الدوله پسر عباس میرزا
ولیعهد قاجار است مشار الیه از
شاهزادگان دانشمند است
تألیفاتی دارد که آنچه را بخاطر دارم
قمقام و زنبیل و مجموعه مکاتبات او

شرح رباعیات مرحوم محتشم در تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح هر فن و آغاز هر سخن بنام خداوندی یگانه سزاوار است جل شانه و عظم سلطانه که ذات اقدس و جناب مقدس او بیگانگی خاص است و وحدانیت را با وی کمال اختصاص و جز او جل ذکره بشائبه کثرت مشوب و بعایبه ترکیب معیوب که کل ممکن فهو زوج ترکیبی و له امتزاج تألیفی من الماهیة والوجود و هر مرکب را لاشک تأخر از رتبه بسیط است والله علی کل شیء محیط یگانه خداوندی که از امتزاج تأثیرات کواکب سباعی با مواد عناصر رباعی موالید ثلاثه را

پدیدار نموده و پس مایه ده حواس خمسی فرموده و وضع جهات سداسی را بجهة هر چند بنده مایه معاش و انگیزه انتعاش نمود و درود نامعدود و تحیت نامحدود بر روان پاک پیغمبر خاک و وخشور چالاک او که بزم نشین جنات ثمانیه و مطلع رهبری و علانیه است که افلاک تسعه پایه منبر اوست و عقول عشره بسته‌اند و استفهام خاک نشین در او و بر صهر و ختنه و چهار او که مطلع السعاده اختران امامت است و شافعان گاه قیامت و هم احد عشر کوکبا علیهم من الرحمن اهلا و مرحبا و بر احبای امت حضرت سید البشر و معتقدان ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم الی یوم المحشر **اما بعد** چنین گوید بنده بمقدار احمد المدعو بابو الوفا که همواره سیره ارباب سیرت و رویه متکلمان صاحب بصیرت بر آنست که در انشاء هر خطبه

یا ایراد هر خطا به نخست سپاس ایزد پاک از در عجز و لابه کنند
و درود بر پیمبر مطهر و اهل بیت و صحابه نمایند پس ثنای ملوک
و سلاطین و اکابر و اساطین را بر خود حقی واجب شمرند
و دینی لازم دانند که مایهٔ رفاه عباد اند و باعث نظام
بلاد و ایشان را بر کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا حقی عظیم است
و منتی جسیم که حارس ثغور اند و مشید اسلام و مؤید اعلام
و این طائفهٔ پادشاهان عظام و ولاة و حکام را اگر
در گوهر اصلی و استعداد ذاتی فروغی باشد بافسانه و دروغی
که شعرا طریق مبالغه و اغراق بیارایند و مترسلان بغیر
استحقاق ایراد نمایند هرگز هیچگونه فریفته نشوند و بسخنان

کذب شیفته نگردند	معشوق خوبروی محتاج زیور است

و اگر العیاذ بالله خود از زیور هنر عاری و از حلیهٔ خرد

و اعظم امور

عاطل

عاطل باشند هرگز آنرا درحق خود مستحسن دانند و هر افسانه
در بارهٔ خویش واقع شمرند تا بدان اقاویل باطله خود را
متحلی نمایند و بدان اباطیل منحوله خود را متجلی کنند و من خود
سالیان دراز آزموده و امتحان و تجربت نموده که خسروان
خردمند عادل و ملوک کافی کافل و امرا معدلت شعار
و ولاة صاحب درایت و اندیشه که در پاکی گهر معروف اند
و بصفای اریحیت موصوف اند از اطرای مادحین کاره و بیزار اند
تا از زراقی مادحین و از مبالغه در مدایح و اثنیه و توغل
در شاباش و تهنیه معرض ترند تا شیم عیبجویان و نکته
بیهده گویان که آن توانگر است که سیم خام در خزینه است
وار زر پخته چندین دفینه از صره ناسره مزیف سرمایه خود
منقوش
وار قلب مزخرف پیرایه نه بندد که اطفال از درد لال

بزخرف و سفال قانع شوند و انذال و اوغال از وحی و
الهام بطیره و فال کفایت نمایند بلکه از سلاطین
کامکار و ملوک نامدار که لطیفه روزگارند و خلیفه کردگار
و امرای اولوالعزم که در بزم و رزم ناسخ کریمانند
و همپایه سام نریمان اگر بطریق واقع نه از در گزاف
داستانی صدق نگارند و واقعه خالی از شایبه کذب
شمارند آن خود مدیحه تمام است و منقبتی بافه جام

لمؤلفه

کسی را که شد جامگی بی شمار	برگی کند جامه مستعار
زر پخته چون داری و سیم خام	ز پس زر اندوده کجوی وام
شهی را که چرخی است از عقل و رای	بچرخ برین کاخ کم ستای

چنانچه این داعی دولت جاوید مدت در ضمن سبب تالیف
این رساله و ترتیب این مقاله داستانی بر سبیل اختصار

برنگارم

برنگارم و با عین صدق و صدق عین و اجتناب از
هر کذب و مین اشاراتی باشد بر جلالت قدر و نبالت
اصل و لین عریکه و طیب اخلاق و غایت عدل و
نهایت فضل اعلیحضرت پادشاهی لایوصف زمانه
بسمت التغیر و صمت التناهی و هم بر کمال کفایت و کفالت
و ابهت و جلالت و لطف و رحمت و بطش و سیاست
و حسن امارت و ریاست امیر کبیر و شاهزاده لازم
التوقیر جارپس تاج و سریر عم اکرم حضرت ظل الله
الحاج معتمد الدولة العلیة العالیة فرهاد میرزا حکمران
مملکت پارس طول الله عمره و امره و اعز اولاده و احفاده
و اسرته و زمرته و قبل حجه و عمرته که هرگز در صد مجلد بر
طریق گزاف نام عدل و انصاف ایشان چنان مجلد

نماند که در این گراسته خلاصه و این رساله موجز و ارجو
که تا قیام قیامت و حشر موعود نام این پادشاه و امیر
مستدام و کام ایشان بر دوام باد و از دست خوش
فتن و عین الکمال دوست و دشمن مصون و محفوظ
و تشریفات و حظوظ غیبی محظوظ ماند بمنه و جوده
ویرحم الله عبداً قال آمینا

در سبب تالیف این رساله

و اسم مطاع نواب والا

چون سالی چند مملکت شیراز
جنت طراز از تراکم اعواز و تواتر سنین از سایر بلاد
ممتاز آمد و قحط و غلا و ظلم و ابتلا چندان طغیان نمود
که سکنه و ستدآن ملک را نه پای گریز ماند نه یارای ستیز هر
خیره سری سارق بر کوه پهی شاهق زفیر و شهیق
داشت و نفیر و نهیق بر افراشت و مشغول سد سبیل و

و نهب طریق بلکه سلب رفیق آمد رعایا از کار زراعت با
ماندند و مسکنت و خلاعت ساز کردند و بازرگانان بضایع
از دست بدادند و جان بر سر مایه نهادند و از عرض
و مال وقایهٔ خویش کردند و از غایت بیم از سایهٔ
خویش رمیدند سپاهیان از غایت جوع فوجی بخانهٔ
خود رجوع نمودند و زمرهٔ اسب و سلیح بفروختند و در
جرگ چرگ باده با دزدان مشترک شدند رفته رفته
ارتفاع ملک انخفاض یافت و انبساط قلوب بانقباض
انجامید دست کارگذاران از قرای بعیده و عمال از حد
رمیده کوتاه گردید و بکوتاه دستان ستم رسید آنگاه قناعت رفت
بار مملکتی عریض و طویل بر شرذمهٔ قلیل نهاده شد جماعت
متفرق گردید و آبادیها ویران آمد اعتدال و انتصاف

در خلف قاف پنهان شد از زوال بر اشراف غالب آمد
چون این خبر موحش و این نقصان فاحش مسموع اولیای
دولت قاهره آمد هر یک از اهل شوری رائی زدند
و در پی چاره کاری بر آمدند تا پادشاه عادل عاقل
و خسرو کافی کافل ملک معدلت کیش مصلحت اندیش حامی
دین آله و حافظ جمع رعیت و سپاه خسرو جم خدم سیاره
حشم عدالت گستر رعیت پرور ابو المظفر اعلیحضرت ظل الله
ناصر الدین شاه غازی دام الله سلطانه و اطال زمانه و
ضاعف احسانه و غلب جنوده و اعوانه از راهها همه یکسو نهاد
و خود بنفس نفیس رائی و اندیشه تاسیس فرمود که چشم
بد دور و دیده ارباب حسد کور باد که بعون الله و توفیقه
امروز رای جهان آرای پادشاه جهان پناه از همه

مش

پیش بین تر است و بر همه دانشمندان ثابت تر و رزین تر
که علاوه بر مصداق قول پیامبر ما صلی الله علیه و آله
که قلب السلطان بین الاصبعین من اصابع الرحمن
روزگاریست بس دراز که دیده تجربت این خسرو مجرب
مدرب باز است و با عقلای دول خارجه و داخله مخالط و
دمساز و من بنده خود از ارباب درایت و کفایت و
رب النطق بی شائبه اشکالات و ملق بارها استماع کرده ام
که گفته اند هر رائی که حضرت ظل اللهی در امری در بادی نظر
و اول فکر همی زنند پس از روزگاری دراز که همه عقلای
مشورتخانه باهم آغاز نهند نهایت امر بدان انجامد که آخر
بادها و آن ملک با عقل و نهی در ابتداء امر فرموده اللهم
اید درایته و ارفع رایته و شید ملکه و ابد سلطانه پس رای

آن ملک دانش اندوز فکرت آموز بر آن قرار گرفت که
در دفع این غائله و رفع این قضیهٔ هائله و اطفاء این نایره و انفصام
این دایره و نظم ملک و قوام دین و جبران کسر و
رتق این فتق و سد این ثلمه و ترمیم این خراب و اغلاق
این باب عم اکرم نامدار خود حضرت اجل معتمد الدوله العلیه
نواب مستطاب فرهاد میرزا اعزاز الله شوکته با شوکتی
تمام و سطوتی سخت و بطشی قویم و خردی مستقیم و رائی
کافی و قلبی صافی و عزمی ثابت و اخلاصی کامل
بدان ملک گسیل فرماید و او را نصرت و فتح تیسیر سبیل
با کیفر دونان کشد و پاداش زبونان دهد و سر از
خودسران بستاند و رگ از بدرگان گسلاند و داد
مظلومان گیرد و استغاثهٔ ملهوفان بپذیرد و باتنی

از

از افراد و یکی از آحاد غرض شخصی و عداوت فطری
نماید بلکه در کردهٔ خویش جز رضای خدای تعالی و صلاح
ملک پادشاه غایت دیگر منظور نکند و رعایت دیگر
از نزدیک و دور ننماید و اشهد الله و الله علی کل شیء
شهید که این امیر با تمکین متصف باین اوصاف و جامع
این صفات از روی انصاف است شعر للمؤلفه

بجز رضای خدا و پس خاطر شاه — خیال خود بهوای دیگر نیالاید
بجز اطاعت یزدان و پاس ملک ملک — دلش بکار دگر هیچگونه نگراید
اگر کسی ز سر انصاف بنگرد داند — که بهر خدمت شه کس چو او نمی‌شاید
هماره تا که جهانست جاودان بادا — امیر شیردل انجم حشم چنین باید
خدای عزوجل خویشتن بصیرتر است — که بهر ملک ملک حاکمی چنین باید

سالی بر این بر نیامد که کار مملکت نظام یافت و آثار سلطنت

قوام گرفت و رخنهای کهن مسدود آمد و ثلمهای دیرینه
گشت سر سرکشان بر دار شد و تن بر تنان بدار البوا
حصنهای محکم گرفته و قلعهای مستحکم کوفته آمد تیشه فرهاد
ریشه بیداد بکند و بنای فساد برافکند قلاع جبابره مغلول شد
و اجتماع اجامره مفرق آمد بنادر پارس که بنادر آفاق
باج و ساو بنادر نداده‌اند تا بخوانین زند چه رسید و بکنه
قلاع شامخه و جبال شاهقه که در بر روی ثابت و سیار
چرخ نگشوده تا از لشکر جرّار زمین چه آید همه در حیطهٔ
فرمان و در خریطهٔ حرمان در آمدند جمعی را باد از سر بدر شد
و برخی را سر بباد خسار همی رفت تا اکنون که بحمد الله سال سوم
از امارت دویم آن امیر یگانه است در تمام اقطاع
پارس نه از قلاع شیده عقبه پیاست و نه از اعناق کشیده

رقبه

رقبهٔ بجا طبقه سافل از لار که از درک اسفل نار محسوب و در انجا
فوجی از نواصب و خوارج مستولی و منصوب و از حیطهٔ
تصرف هر دولت بیرون بودند و گروهی مالک که از
چنگ مالک گریخته بودند و بدامن غیلان در آویخته آن
گروه نیز بفرمان آن امیر ثابت عزم راسخ قدم از جله
کوچ و از آن مرحله خروج نمودند و از ثغور هستی بثغور نیستی و
عدم قدم نهادند و آن صفحه چون صفحه پارس از آثار فتنه
پاک شد و چون دشمن پادشاه همسان خاک و از مکارم
اخلاق و جمیل اوصاف این ملک و برگزیدهٔ آفاق یکی آنست
که هرگز خلوت اختیار نکند و عزلت نجوید و در مهمی داشتن
امور اصرار نفرماید و درشت با احدی در حق دیگری
قبول ننماید و بغیبت هیچکس اگرچه بطریق طیبت بود

گوش فرا ندید و وساطت ارباب اغراض را اغماض
فرماید و از قول معرضین اعراض نماید و گلوی رشوه
خواران را بسرپنجه قهر و سطوت بفشرد و آن لقمه از گلوهای ایشان
بیرون کشاند هیچکس را نه بر الطاف و مراحم او اعتماد
تمام است و نه از قهر و سطوت او خشیت تمام و خویش بنفس
نفیس از صباح تا رواح چه در جمارهٔ غیظ و چه در صبارهٔ
شتا با کمال تحلل میان بسته و زبان گشاده با صین جد
و احتراز از هزل در محکمهٔ قضا و مقام داوری نشسته هر
دادخواه فقیر را بفور عرایض رسد و بفور رفع اجحاف
او را از فرایض شمرد و در هنگام داوری فقیر و
غنی و وضیع و شریف و خرد و بزرگ و دانی و قاصی
بر دربار او بیک مرحله اند در مرحمه متساویند و در مظلمه

متقاضی

متقاضی و پیوسته ارباب باطل از احکامش شاکی و اهل
حق از فرمانش شاکر نداند راهزن هالک و محارب
فاتک بهیچ وسیله نگذرد و شفاعت هیچ شفیع در نپذیرد
یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی قولا
و هیچکار ملک را خرد نگیرد و هر جا فقیری ضعیف است یا
درمانده نحیف از انعام مقرروی آسوده و در مهد امن و
امان او غنوده لا زال جیشه منصورا و سعیه عند الله
مشکورا و با اینهمه مشاغل و شواغل عام و صادر و وارد
علی الدوام روزی از اکتساب هنر و اقتراف
ادب غافل نشیند و از صحبت ارباب فضل و علم
دقیقه فرو گذاشت ننماید تکیه بماره بزمش محط علماء
و اعلام است و دربارش مقصد فقها و دانشمندان

با احترام و غالب اوقات اگر در نظم خدمات پادشاهی
و انجام کار رعیت و سپاهی و احقاق حقوق ضعفا از
ستم پیشه گان و انتقاذ طایفه زیردستان از چنگ زبر
دستان و ظالمان اغتنام فرصتی شود و از زحام عام
ارباب فقر و فاقه مجالی بقدر فواق ناقه بچنگ افتد
در نشر مسایل و تتبع کتب و رسایل و صحبت ارباب دانش
و اصحاب علم و ادب و حل معضلات و تبیین مشکلات
مصروف گردد از آنجمله روزی که بزم همایون و محضر
میمون آن امیر کبیر عادل عامل مشحون بخواص بود و
بارباب دانش و ادب خاص در مطاوی کلمات و
ضمن اقوال مستحسنات بحکم الکلام یجر الکلام سخن از
شعر و فنون شعریه و بدایع ادبیه در میان آمد و بعضی

تا اینجا که هر کدام از شعرای سلف بتجمل و تکلف و تصنع و تصلف
میزان طبع موزون نموده اند و بلغز و معمی چند ما لا یلزم
بآنها مشحون کرده اند و ایهام و تعمیه چند بکار انداخته اند
که بدان امتحان اقران و تشحیذ اذهان کنند و رفته رفته
اعمال فکر و امعان نظر در آنها موجب تفرق حواس به
مرض مالیخولیا و وسواس گردد و سخن رفت از آنجمله
شش رباعی از مرحوم محتشم کاشی مذکور گردید که تاریخ
جلوس شاه اسمعیل ثانی صفوی بر تخت شهریاری منظم
و منضد ساخته که از اقسام تالیفات و ترکیبات آن
شش رباعی یک هزار و یکصد و بیست و هشت تاریخ حاصل
توان ساخت و این حکایت موجب تعجب مستمعین و اشتغال
حواس حاضرین و منادین آمد پس در آن انجمن خطاب مستطاب

با این داعی قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة رفت
و علی سبیل الاختبار و الامتحان فرمان رفت که توفیقا
بحکم تناسب موزونی طبع و افسردگی فکر توضیح این مسئله
و تنقیح مشکل این مرحله را تو اگر اقدام نمائی و این خدمت را تقدیم
رسانی اشعاری بر اتقاد خاطر و انقیاد طبع دانش و حاکی
خواهد بود تا مورد ملاطفت شوی و محل رحمت و عاطفت
گردی اگرچه در چند سال قبل یکی از اعاظم دفترخانهٔ
پادشاهی و دار الانشاء اعلیحضرت ظل اللهی درین مرحله
مساعی بعمل آورده و حل معانی نموده و کشف قناع از
چهرهٔ شاهد مطلوب فرموده ولی اگر اندکی در مسائل و
مقدمات آن پائی پیشتر از این فشرده شود و غوصی
در این بحر کرده گردد تا این مبهم را مبین تر نمائی و

این مجمل را مفصل تر بپردازی بلکه آنرا ببعضی ادله مدلل و
ببعضی مسائل مذیل نمائی و دلیل بر تدرب و سبیل کثرت
تقرب تو شود این داعی بی مقدار امتثالا للامر و اطاعة للحکم
سر انگشت قبول بر دیده نهاد و زمین ادب بوسه داد که
بقدر امکان درین خدمت اقدام کنم و درین مطلب بر اتمام آن ما
مور و علی عینا لانی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا
که علت پیری و قلت اسباب ترسل و دبیری قوت حافظه
باقی نهاده و نه قدرت لافظه که غالبا باختلال حواس و ضعف
شکستگی و وسواس بی اندازه و قیاس گرفتارم و بجهة امراض مزمنه
و اسقام مبرمه در حواس ظاهره ام فتوری و در قوای باطنه ام
قصوری سخت ظاهر است ولی بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
آنچه از دست برآید در آن تقاعد نورزم و از خدمت تباعد نجویم

باشوق افزون منزل فرسوده آمدم و فرد و فرید افتاده نسخه را
گرفته بر داشت کلک و دفتر و فرفر و نوشت و نخست برای
توضیح مرحله و تنقیح مسئله تمهید چند مقدمه نمودم و هر مقدمه را
فصلی ساختم و در هر فصلی اصلی پرداختم و بالله التوفیق انه
نعم الرفیق فصل اول در شمه و شرذمه از حال محتشم که
قاید این سمند و قادح این زند بوده وی از جمله شعرای
کاشانست و مداح شاه طهماسب صفویست انار الله برهانه
شاعری با طبع سلیم بوده و بر طریقه و سلیقه صایب و کلیم غالبا
از باده عشق سر گرم دیوانی مسمی بجلالیه از او مشهورست
و دیگری موسوم بنقل عشاق بنظم و نثر مرتب و شرح حال
خود و معشوق خود را در آن بیان نموده ولی انصافا
در اقسام شعر او را در مراثی زبانی مؤثر و بیانی گرم بوده

خاصه مراثی او در تعزیت حضرت خامس آل عبا علیه التحیة
والثنا که از روی اخلاص و مصادقت گوی مسابقت
ربوده و آن اشعار که سر آمد اشعار وی بوده بلکه با سایر
اشعار مناسبتی ندارد گویی این دو شعر از یک دیوان نیست
و این دو گوهر از یک کان بلکه این چند بند دلپسند را
ببرکت نام آن امام همام از نتایج وحی و انتاج الهام
محسوب نمود و بیمن نام آن بزرگوار مقبول خاص و عام و باقی
بر صحیفه ایام خواهد بود و آثار اعجاز از آن کلام ظاهرست و
هر شعر او در حکم مثل السایر است بلکه چون نکته سنجان این
اشعار را با سایر اشعار او چنین قیاس کنند جز
حمل بر معجزه آن امام سعید شهید نخواهند نمود و الیهم کل منقبة
قول و خوابی که از قبل مقبول القول معروفست دلالت

برقبول این اشعار و اقبال این شاعر سعادت آثار کند که
مقبل نیز خالی از صدق نیتی و پاکی سیرتی نبوده و او نیز
اگرچه عامی است ولی در مرثیه جناب سید الشهدا اشعار
خاص دارد و اگر او را با این روانی طبع و حسن سلیقه از علم و
فضل بهره بود از غالب سخنگویان گوی سبقت بر بودی گویند
شبی در عالم واقعه چنان دید که محفلی آراسته اند و انجمنی در
عزا بپا خواسته و جناب رسول خدا صلوات الله علیه و آله
میر آن بزم و شحنه آن محفل اند و منبری در محضر آنحضرت
حاضر پس آن جناب فرمان داد که محتشم را حاضر نمایند چون
بشرف حضور مشرف آمد بفرمود ای محتشم بر منبر شو و از حسین
من رثائی بخوان حسب الامر بر پایه اول بر آمد و بایستاد
فرمان داد تا بپایه سومین شود و فرو نشیند فرمان مطاع را

اتباع کرد و انشاد مراثی و حضار استماع نمودند تا باین شعر
رسید و خطاب بآنجناب نمود که یا رسول الله

این کشته فتاده بهامون حسین تست	وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

چون این فقره بپایان آمد مامور بپایین آمدن و مورد تحسین آن
حضرت گردید و جامهٔ نفیس او را تشریف دادند پس حضرت
صدیقه از وراء حجاب عرض نمود که ای پدر مقبل نیز از ذاکران
حسین است و او را نیز امر بعرض اشعار فرمایید حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله مقبل را نخواندند و امر فرمود بپایه اولین آمد
و همچنان ایستاده بی تکلیف جلوس شعری چند از فقرات تسلیح
پوشیدن آنجناب و عزم کردن جهاد با اهل بغی و عناد فرو خواند
چون باین شعر رسید که بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد حوریه آواز در داد که

بس کن ای مقبل که صد تیغه طاهره خویش را هلاک کرد از منبر
بزیر آمد و از خواب بیدار شد و این واقعه دلیل بر قبول اشعار
آن دو تن است و از اشعار محتشم چند شعری که نسبت بسایر
سخنان او امتیاز دارد ایراد می کرد و از آن جمله
از قصیده که او راست این چند شعر منتخب است شعر

دهند که گل نکهت و بگل جان داد
بهر که هرچه سزا دید حکمش آن داد

بعرش رتبه عالی بفرش پایه پست
ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد

دو کشتی متشابه پس از آن در بحر
یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد

دو سالک متشابه بسلوک راه عشق
یکی نوید بوصل و یکی بهجران داد

بقد سرو روان داد چشمی تعلیم
که خجلت قد رعنای سرو بستان داد

زباغ حسن نرگس چو چشم او نکهت
نه آن بلای سیه خنجر مژگان داد

بچشمهای سیه شیوه زنار آموخت
که هر که خواست بآن شیوه دل ایمان داد

چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی
زیاده دید ز شاهان بمهر ایران داد

غیاث ملت و کاین قباد و ابن او
ز فرش خاک ضیا تا بعرش ارزان داد

و این چند بیت نیز از اشعار پاره از متاخرین بدعت قافیه یعنی
قوافی کافیه امتیازی دارد و [illegible] قصیده

باز نوبت زن بی افق کاخ فلک
میزند نوبت من درگه الدرد بانگ

برف طراحی باغ از اشجار تمکین
آنچنان کرد که منقار زد از اشجار رنگ

آب گرما چنان گشت ز آتش که بیان
نتوان تا ابد الحجت نحار ارا نگ

برف گسترده بساطی که ز هر جشن شهید
پا بصحن چمن اطفال با جشن بجنگ

شد آن نوع که از خوف ملاقات هوا
بصد افسون نشود زاده آهنگ

بقر جوزا از آسیب هوا گر دو دراز
مهره کاتش در دو ش جهان در تنگ

رجعتش منت منبر نکرار آستی
از دیباج چمن شوکت مولی تنگ

آفتاب عرب و ترک و عجم کهف ملوک
پادشاه طبقات بشر و جن و ملک

آنکه بعد از دگران پای به میدان بنهاد — آسمان طبل ظفر کوفت که الحضره لک
حکم محکم بهش و پس قضا را قضیه — امر جاری بی نقش تیر قدر را سلک
پیش طفل ادبت آموز دبستان وجود — با کمال ازلی عیسی مریم کودک
ای بجایی که درین دایره کم گار پر — درک ذات تو بجز آمده و اقلیم درک
در زمان سبق علم آدم بود است — حق سخنگوی و تو آیینه و آدم طوطک
گر کند امر تکون نهی تو در بست بلند — تا دم صبح نشورا ملک حی و ملک
نه شدی آب ز رفتار و نه باد از جنبش — نه فتد مرغ ز رفتار و نه ماهی ز تک
از درت کی بدر غیر رود هر که گند — فهم لذات جهان درک عقوبات درک
هر که ریزد می نقص تو بجام جر کار — از سر انگشت تاسف دهدش هر گز کک

و چند شعری از غزلیات که نازک بسته است و مطبوع طبع ارباب ذوق آن عهد آمده ایراد شد **شعر** کدام پرده

ز سنبل بنهاده بند بیات — که برده دل ز نوای دلگران فیهات

ممتاز

ممتاز کم ز نکویان سمند ناز که هستی — تو از برای یکی زار و صید ارباب

وله

درین گرد دل بی با من یکی نیست — که خوبان را زبان با دل یکی نیست
ز شور ناله بلبل که دانست — در آن گلشن که مرغ زیرکی نیست
هم از غالب حریفیهای حسنت — که یکعالم حریف کودکی نیست
مرنجان محتشم را کاو یکیست — یکی کاندر وفای او شکی نیست

وله علیه الرحمه

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی — شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست

وله

دلی دارم که از تنگی در آن غم نمی گنجد — غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد

وله

رونما شسته چو ماهش نگرید — چشم بی سرمه سیاهش نگرید

نگهش با من و چشمش با غیر | غلط انداز نگاهش نگرید
عذرخواهی کنندم بعد از قتل | عذر بدتر ز گناهش نگرید

ولَه

صحیفه که در آن شرح هجر بنویسم | ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

ولَه

آنچه در آینه روی تو می‌بینم | گر ببیند همه کس وای من و وای همه

این اشعار از تذکرهٔ آتشکده نقل افتاد و در تاریخ نیران چند شعر از او در مدح نواب عالیه علیه پریجان خانم دختر شاه طهماسب دیده شد ثبت گردید — قصیده لامنه

در خواب نیز تا نتواند نظر فکند | تا محرمی برآید خورشید احتجاب
نبود عجب اگر کند از دیده دور گوهر | معمار کارخانهٔ احسانش خواب
خود هم بعکس صورت خود گر نظر کند | ترسم که عصمتش کند اعراض از عتاب

فرمان

فرمان دهد که عکس پریچهره‌اش بعهد او | بیرون برد قضا هم از آینه آب

و مخفی نیست که ایراد این اشعار نه از بابت تفریح خاطر نقادان هنر است و نه ابتهاج طبع استادان سخن گستر که ارباب انصاف دانند که اینمقوله اشعار نه مقبول طباع است و نه قابل سماع که نه خاطر را تمتعی از آن حاصل آید و نه شاعر را منفعتی فزاید که از بعضی ظرفا ادیب و ادبا ظریف معروف است که گفته اند شعر بر سه گونه است مفرح و مسکت و مضحک مفرح آن اشعار را گویند که مشحون مضامین بدیعه رایقه و محتوی بر نکات مطبوعه فایقه است که از تعقید و حشو خالی است و در حسن تادیه در مرتبه و محل عالی است نزد سخن سنجان و دانشمندان مفرح است و ارباب ادب آن را سحر حلال شمرند و در هنگام استماع آن چون کلام استماع آیات عزائم سجده برند

ومضحک آنکه از غایت فتور و قصور در تادیه کلام و استعمال
هر لفظی در غیر مقام و ایراد کلمات غیر مستحسنه و انشاء معانی
و مضامین مستهجنه سامعین را الحق آثار رد و ظرفا را استبشار
و اما مسلک آنست که در وسط این دو حد واقع است نه
در بداعت از مقاله اولی محجوبست و نه از شناعت
چون مقوله ثانیه معیوب و آن را مسلک نه بلکه مهلک شمرند و در
انشاء این مقوله کلام طبع را سروری است و نه خاطر را ضجرت و
نفوری اعاذنا الله من هذه المقالات بلکه منظور از ایراد این
اشعار سپاس نعمت ملوک عهد و ولاة عصر است که خداوند
سابقین ایشان را در بحار رحمت خود مستغرق فرماید و معاصرین
و لاحقین را از چشم زخم حوادث محفوظ دارد که اگر کسی بطریق
انصاف نظر فرماید هر آینه اعتراف نماید که پس از دولت

ملوک

ملوک زندیه که بازار هنر بکلی کاسد و کالای هنرپروران
چون امور مملکت داری فاسد گردید خاقان بزرگ و پادشاه
جلیل ابو الملوک فتحعلی شاه که خلد جنانش مقام باد
و سلسله جلیله اش پاینده الی یوم القیام تأکید این اساس
و تجدید این بنیان نمود و طریقه سخن پردازی و شیوه
هنرسنجی دوباره بهمت والانهمت او رونق گرفت و از فرزند
ارجمند او مرحوم مبرور نایب السلطنه که ولیعهد بود این مقوله
کمالات روز بروز در معارج صعود و ترقی گرفت و در مدارج
قبول تلقی یافت تغمده الله تعالی بغفرانه و اسکنه فی بحبوحة جنانه
و اولاد امجاد او ابقاهم الله تعالی که بواسطه حسن
تربیت و غایت مراقبت او هر یک کوکب دانش را
برجی و گوهر هنر را درجی آمدند هر کدام خود بنفسه نفیس

در انواع هنر یگانه وطیره دانشمندان آن زمانه اند و
این خود واضح است که هر یک از ملوک و ولاة که خود از هنر
و کمالات حظی وافر و نصیبی وافی داشته قدر هنرمندان شناختند
و بارباب فضل و ادب بیشتر پرداخته تا اکنون که بحمد الله
و منه سی و اند سال است که پادشاهی هنرپرست و
ملکی دانش پسند مالک رقاب جهان و مربی و ولی نعمت
اهل ایران گردیده که دقیقه از نکات بزرگی و بزرگواری
فرو نگذارده و فردی از افراد ارباب هنر را محروم
و خائب نداده یعنی ملک ملوک عجم و وارث افسر و
دیهیم جم خاقان سلیمان نشان و دارای اسکندر شان
اعلیحضرت ظل اللهی لایتصف زمان دولته بصفة التناهی
السلطان العادل والملک الباذل ناصر الدین شاه

خلد الله ملکه و سلطانه و انار الله برهانه **فصل** در مجملی از حال
شاه اسمعیل ثانی در تواریخ مسطور است که شاه اسمعیل مذکور
پسر پادشاه رضوان جایگاه شاه طهماسب بزرگ است
که پسر ارجمند شاه اسمعیل اول است و وی سومین
پادشاه از سلسلهٔ صفویه است در حیات پدر بجهة بعضی حرکات
ناشایست پدر او را بقزوین گسیل نموده در قلعه موسومه
بقهقهه او را محصور داشت و جمعی را بصیانت و حراست او
امر نموده و مدت نوزده سال و شش ماه در آن قلعه گرفتار
بود و پس از فوت شاه طهماسب جمعی بر آن شدند که فرزندی
دیگر از آن شاهزادگان موسوم بحیدر میرزا که پادشاه
بزرگ حسب الوصیه بتخت خود نشانیده بود بسلطنت گزینند
و طایفه دیگر تخم مودت و اخلاص شاه اسمعیل را در دل

کاشته شد و دیده انتظار حضور او داشتند و همشیره او
نواب پریخان خانم نیز در دل آرزوی او داشت و حیله
و مکرها می اندیشید تا در همان ایام سلطان حیدر میرزا را
در اندرون حرم سلطنت گرفتار کرده و مغافصة دهای سته را
شکسته آن جوان ناکام را بکشتند و سر او را در میان هوا
داران و دولت خواهان و فدویان انداختند و غوغائی
عظیم در گرفت و اسمعیل میرزا را از قلعه قهقهه باتانی تمام برآورده
و در تخت پریخان خانم از خیالات واهیه و واقعات بیهوده
مایوس و محروم نمود و از آن پس در قلع و قتل برادران
و برادرزادگان و بنی اعمام هیچگونه مضایقت ننمود و هر یک را
بهانه و عذری بکشت و صوفیان صافی عقیدت صفوت شعار را
که مایه اعتبار و جان نثاران آن قوم عالی مقدار بودند

تلف

تلف کرد و تباه نمود و از نژاد سلطنت بر هر که دست یافت
اطفال خود را از حلیه بصر عاری و در گوشه عزلت متواری
نمود و شباب و کهول را از سرمایه هستی عاطل و در مطمورهٔ
عدم جایگاه داد و با حیدریان کمال خصومت و معاندت نمود
تا باندازه که خصومت و بغض و تبغض باطنی با حضرت حیدر
کرار و حمایت ظاهری با اهل خلاف و عناد کشید و حال آنکه
بنای کار این سلسله با خلاص اهل بیت و ترویج مذهب اثنا
عشری مستحکم شد و رواج یافت و کار او نزدیک بآن
رسید که مردم بر او شورش نمایند و دست یغما و غارت
گشایند ناچار راه مماشات و مداهنت در صورت بطریق
ضرورت پیش گرفت و اندک اندک اخلاق سیئه و حرکات
رذیله از او بروز کرد و ظهور یافت تا وخامت خاتمت او کار

بجائی رسانید که با جوانی که او را حلوائی اعلی گفتند طریق
معاشقت و شیوهٔ معاشرت پیش گرفت و همه شب با او
بخوردن معاجین کیفه و فلونیا و افیون از حد اعتدال
افزون مشغول بود و در کوچه و برزن تا سحرگاه با هم گشت
تا از قضای فلکی شبی از شبهای ماه مبارک رمضان با
حریف بگردیده و در اواخر شب پس از صرف معاجین و
تناول اغذیه و فواکه بسیار درهای حجره بر خود بسته با رفیق
بخواب شدند اما نزدیک زوال شمس از ایشان
اظهار حیاتی ظاهر نگشت و هیچگونه جوابی نشد امرای
دولت و اعیان ملک مضطرب الحال شدند با کمال بیم و
اضطراب از پشت حجره ندا در دادند پس از زمانی ممتد
آوازی ضعیف از حلوائی علی بر آمد که ای قوم مرا قدرت

گشودن

گشودن در و افشای خبر نیست شما بهر حیلت که ممکن شود درها
بگشائید تا از واقعه آگاه شوید درها بشکستند در حالیکه شاه را
نفس آخرین بود و همبالین بئس القرین در گشوده شد و نفس
بسته و آن جوان معاشر در غایت بیحالی و ضعف با تنی مختلج
گرفتار رعشه و فلج در گوشه افتاده شرح حالات آنشب را
که شب آخر حیات پادشاه بود برمز و اشاره بیان نمود
که در شب گذشته پادشاه چند فقره فلونیا و معجون بخورد و مرا
نیز بخورانید و از دکان حلوافروشان کلیچه و حلوائی
فراوان بکار برده و در آخر شب فلونیائی مجدد کرده و مرا
در شرکت حکمی موکد فرمود چندانکه متعذر شدم قبول
معذرت ننمود و من سر آن ظرف را ملاحظه نمودم بر
مهر و نشان نخستین ندیدم که خود آنرا مراقبت و مواظبت

نموده بودم چند انکه بر این مسئله اشعار کردم مبالاتی ننمود
والتفاتی نفرمود و اغماض نمود نا چار بخوردیم و بخفتیم اکنون
که بیدار شدم او را مرده و خود را در شرف موت دیدم همی
مردمان در باطن آن واقعه وا روه را از غنایم بارده شمرده
و در ظاهر تباکی و اظهار تعزیت داری نمودند فقطع دابر
القوم الذین کفروا و الحمد لله رب العالمین فصل ثانی
در معنی تاریخ و اشتقاق آن مخفی نیست که تاریخ بحسب لغت
آگاه نمودن است از حادثات گذشته و کاینات آینده
چه آنچیزها که واقع در زمان آدمی بود و چه چیزهایی که گذشته
باشد و از اسلاف و باقی مانده و گفته اند که تاریخ بمعنی نظامت است
و صولی گفته تاریخ الشیء غایته و وقته الذی ینتهی الیه و منه
فلان تاریخ قومه ای ما انتهی الیه شرفهم و معرفتهم

غایتهم

غایتهم و جمعی گفته اند تاریخ تصحیف تأخیر است بدان مناسبت
که تاریخ هر شیء را در آن شیء قرار دهند و زمره گفته اند
اشتقاق آن از ارخ است بضم همزه و سکون راء مهمله و اصل
آن بمعنی بچه گاو وحشی است و چون باب تفعیل گاهی دلالت بر ازاله
نماید چنانکه باب افعال هم این افاده دارد و چون اعجام که
بمعنی ازاله عجمه است پس تاریخ هم بمعنی ازاله وحشی بودن است
که در تاریخ مسطور و مذکور است وحشی است و تاریخ ازاله
کند آن وحشت را و بر افکند آن استیحاش را لهذا آنرا تاریخ
گویند و یا آنکه چنانکه بچه گاو وحشی از مادر متولد شود وحشت
دارد و بالفطره تاریخ هم از حوادث حاصل گردد و از طبع
وحشی است مگر آنکه ازا تقید کنند و پای بند نهند در کتابت
و ثبت در اوراق و فرقه گفته اند که این خود معرب ماه

اخ

و روز است که چون عمر با جماعت مشورت در وضع تاریخ
نمود یکی از پارسیان گفت در میان قوم ما چیزی مصطلح است که
آن را ماه و روز گویند و حوادث هر روزه بدان معلوم گردد
بعضی از عرب گفتند ما نیز ماه و روز خواهیم و رفته رفته بمرور
ماه و روز این لفظ تاریخ گردید و فعل نیز از آن اشتقاق نمودند
و ورّخ و أرّخ هر دو استعمال کردند بنو تمیم ورّخت الکتاب گویند
و قیس أرّخته تاریخا و سخنان دیگر نیز در اشتقاق آن گفته‌اند
که چندان وثوق و وضوحی ندارد

فصل چهارم

در بیان تواریخ
معروفه مشهوره و عدد آنها و مبدأ هر یک گفته‌اند که بنای
تاریخ اول از هبوط آدم علیه السلام بود بزمین و آن تاریخ همچنان
برقرار بود تا طوفان نوح و تاریخ بدان تجدید یافت و مبدأ تاریخ
از طوفان شد و آن همچنان بود تا زمان حضرت خلیل علیه

و علی نبینا السلام الملک الجلیل و افکندن نمرود آنجناب را
در آتش پس آن روز را تاریخ نهادند پس از آن دو گروه شدند
اولاد اسحق علیه السلام از نار ابراهیم تا مبعث حضرت یوسف را
بنای تاریخ نهادند پس مبعث حضرت یوسف علیه السلام را
بنای تاریخ جدید نمودند و آن همچنان بود تا سلطنت حضرت
سلیمان که از آن مبدأ تاریخ ساخته تا مبعث حضرت عیسی علیه السلام
پس آن مبدأ تاریخ شد تا مبعث حضرت خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله و اما اولاد اسمعیل بنا کردن حضرت خلیل کعبه را
تاریخ نمودند و آن باقی بود تا هنگام وفات کعب ابن
لوی و از موت کعب تاریخ تجدید یافت تا عام الفیل پس از آن
تاریخ نمودند تا هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اما
نصاری تاریخ از عهد اسکندر ذو القرنین نهادند و پارسیان

تاریخ را از ملوک و پادشاهان خود نهادند و عرب گاه بود
که هر سالی را نامی نهادند چون عام الفیل و عام الحزن
و نیز بعضی بر آنند که عربان تاریخ از بنای کعبه بنیاد نهادند
تا عام الفیل پس بدان تاریخ نهادند و در زمان جاهلیت
تاریخی معین نبود لیکن پس از هجرت هر سالی را نامی نهادند
کما قال بعضهم اما تاریخ العرب فنشائه ان لهم قبل ظهور الاسلام
تواریخ مختلفه کبناء البیت و ریاسة عمرو بن ربیعة و لا زال
متعارفا الی سنة عام الفیل فجعلوه تاریخا لهم و فی زمن النبی
لم یکن منهم تاریخ معروف بل یسمون کل سنة باسم فسنة
الاولی سنة الاذن لاذن الهجرة و الثانیة سنة الامر لانهم
امروا القتال المشرکین الثالثة سنة التمحیص لان الله تعالی محص
و امتحن قلوب المؤمنین الرابعة سنة الترفیه لان لهم فی

السنة الرفاه و الخامسة سنة الزلزال و السادسة الاستیناس
لانهم و موده فی هذه السنة السابعة الاستغلاب الثامنة
سنة الاستوار التاسعة سنة البراءة العاشرة سنة الوداع
و لما مات رسول الله لم یعتبر و اتاریخا حتی وضع عمر تاریخا
من سنة هجرته علیه السلام کما سنبین انشاء الله و تاریخی دیگر
که در تقاویم مسطور است یکی تاریخ متعارف عربست که در
فصل بعد بیاید انشاء الله دیگر تاریخ رومی است و بنای آن
در دوازده سال پس از وفات الخضر است و جهة اینکه
تاریخ از حیات الخضر تاخیر یافت این است که گویند چون
الخضر به بیت المقدس بگذشت از طایفه یهود خواست که
تاریخی بنام او قرار دهند و تجدید تاریخ نمایند ایشان
الخضر قبول بر دیده نهادند ولی متعذر بآن شدند که حضرت

موسی ما خبر داده که پس از وفات او بهزار سال تاریخی نو بنا
خواهد شد و شما تجدید تاریخ نمائید ولی تا سر میعاد آنجناب همان
دوازده سال دیگر باقی است مسئول آنکه ما را مهلت داده
پس از انقضاء دوازده سال دیگر بعون الله بر ذمت کریم
که بنام همایون تو تاریخی نهیم اسکندر قبول فرمود و پس از
اندک زمانی این جهان فانی را با ملک جاودانی مبادله
نمود چون دوازده سال منقضی شد یهود بوعده خود وفا
نموده او تاریخی بنا نهادند و مبدأ تاریخ رومی پس از فوت
اسکندر است بدوازده سال و اما تاریخ پارسیان پس
مبدأ آن از جمشید بود که در اول سلطنت خود در اول سال
که آفتاب ببرج بره اندر شد بنای آن نهاد و پس از وی هر
پادشاهی که سلطنت یافت از اول ظهور وی تاریخی جدید

نهادند تا در هنگام دولت یزدجرد شهریار که دولت پارسیان
سپری شد و شوکت اسلام خلق را از قوانین ایشان بی ساخت
همان تاریخ یزدجردی تاریخ پارسیان بجا ماند و در تقاویم
نیز ثبت نمایند و یکی دیگر از تواریخ مشهور تاریخ جلالی است آن را
تاریخ ملکی و ملکشاهی نیز خوانند که ملکشاه سلجوقی از حکماء و
منجمین روزگار خود چون عمر خیام و عبدالرحمن خازنی و امثال آنها
خواست تا تاریخی نو بنام وی نهند و رصدی در روزگار او ایجاد
کنند پس از مشاورت و معاضدت باهم بعرض پادشاه
رسانیدند که ارصاد امری بس صعب باشد و اقل زمانی که
رصدی در آن توان بست سی سال باید و ما را امید بعمر و حیات
خود چندان نیست و شاید با همه رنجها که برده شود تفاوت و
اختلافی نیز در آن واقع شود و آن موجب اختلال حال و خجلت

وانفعال ما گردد ولی ما بدولت اقبال پادشاه در سال نو
در فصلی معین تاریخی بنام نامی پادشاه نهیم که بمرور ایام
تغییر و اختلافی و دثور و قصوری در آن راه نکند و نام پادشاه
از آن جاوید بر صفحهٔ روزگار بماند پادشاه بپسندید و اول
فروردین ماه پارسیان از اول آن تاریخ نهادند و چون
سالیان دراز از آن کاسته و افزوده نمودند در پنجم
روز ماه فروردین قدیم واقع شد همان روز را اول تاریخ نهادند
و احکام باطراف و اکناف مملکت صادر نمودند که آن روز را
تاریخ ملکی گیرند و تاریخ دیگر بود که آن چندان اشتهار ندارد
و آن تاریخ معتضدیست و آن بنابر آنچه از ابو بکر صولی روایت
شده و حمزهٔ اصفهانی نیز تاکید و تایید آن نموده چنان بود
که گفته اند متوکل عباسی روزی در متنزهات و شکارگاهها

تفرج

تفرج و عبور می‌نمود ناگاه گذارش بمزرعه افتاد که هنوز
دانهٔ آن مزروع درست بسته بود و هنگام حصاد آن نرسیده
فرمود تا عبدالله بن یحیی که امور ارتفاعات و حوالجات
با او ست ملاحظه نماید که هنوز مزارع دانه بسته و همانا
رسیده و سبز است پس خراج دیوان را از کجا رواج و باج را
از کدام محل مهیا خواهند کرد و تنخواهان فرصت غنیمت شمرده
بعرض رسانیدند که بلی این کار مایهٔ اضرار رعایاست
بسبب اصرار محصلین خراج بر کافهٔ برایا و ازین جهة ناگزیر و ناچار
شوند از وام کردن و بیع سلم نمودن و بر ایشان خسران
بسیار وارد آید گفت این اجحاف و ترک عدل و انصاف
در روزگار ما مستحدث و پدید آمده است یا رویهٔ باستان است
و شیوهٔ پیشینیان گفتند حاش لله این کار نکوهیده از ستمهای

عجمست که در اول نوروز مطالبهٔ خراج و گرد آوردن باج
می‌نمودند و خلفای عرب نیز بر همان اتفاق و اقتدا کرده
خلیفه موبد موبدان را احضار فرمود و با وی گفت که پادشاهان
عجم با آنکه بزعم شما در بارهٔ رعایا غایت مراعات مرعی داشتند
چگونه از رعیت پیشتر از آنکه حاصل و مزروع ایشان بدست
آید مطالبهٔ خراج و حق دیوان همی کردند و حال آنکه
بر ایشان غایت ظلم و خسرانست و نهایت تعدی و زیان
موبد بزرگ بعرض رسانید که پادشاهان عجم اگرچه در
افتتاح حال تعیین باج و خراج از اول فروردین ماه مینمودند
ولی جمع مال را پس از رسیدن ثمر و ادراک غلات
شروع همیکردند خلیفه فرمود اینکار چگونه صورت بندد پنهان
شماره ایام سنه و جمع کبیسه و افزودن بر ایام و تغییر

اول هر سالی را بتفصیل و ترتیب بعرض رسانید و گفت
چون بتقدیر الهی دولت اسلام بر همه جا غالب شد و قرار
سلاطین عجم منسوخ و بر هم پیچیده شد و رسوم ایشان بکلی برافتاد
این مسئله مهمل و این احتیاط مختل بماند و موجب اضرار
خلق همی گردید تا در عهد دولت هشام ابن عبد الملک مروان
بر خالد ابن قسری بشوریدند و انجمن همیکردند و شرح آن
قصه مفصل بدادند و از وی خواهش نمودند که ماهی را از اول
سال موخر افکند تا اندازه کبیسه حاصل شود وی از این کار
اباکرد و کیفیت را از خلیفه انها داشت هشام گفت می‌ترسم
که این مسئله جزو نسی شود که انما النسی زیادة فی الکفر و بدین
بهانه از این کار تجانب و تجافی همی نمود و در ایام خلافت
هرون الرشید این داستان بیحیی ابن خالد برمکی معروض

داشتند و خواستند تقدم دو ماه از اول نوروز را عقب
افکنند وی آگاه شد و از قضیه مطلع گردید و به پسندید و قبول
نمود بدخواهان و غمازان در حق وی سخنان بیهوده بسی
گفتند و این کرده را بتعصب وی در مجوسیت حمل نمودند زیرا که
ایشان را از نژاد فارسیان می شمردند وی نیز از این کرده
اعراض و در پرده اغماض کرد و این رسم نیز بحال نخستین
بماند متوکل این داستان شنید ابراهیم ابن عباس صولی را
حاضر نمود و بفرمود تا با موبد موبدان اتفاق کنند و از
روی حساب اول سال را بطریقی که موبد گفته معین کنند و قرار
روزی دهند که تغییر نیابد و نامه باطراف ممالک نوشته
شود چون حساب نمودند و بنظر دقیق و فکر عمیق ملاحظه کردند
اول سال در روز هفدهم حزیران ماه معین شد و قرار

بر آن نهادند و نامها باآفاق نوشتند و بفرستادند و این
خود در محرم دویست و چهل و نه از هجرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله واقع شد پس در این ماجرا متوکل را بکشتند و بکار
نافرجام بماند تا آنکه ملک و خلافت معتضد را شد و بر متغلبین غالب
گردید و پس از دفع شر اشرار و فساد اهل عناد نظر در مهام
مملکت نمود و تعیین این روز و تاریخ را از برای امری مهم و اقدم
شمرد و باندک اختلافی با تاریخ متوکل قرار داد و این تاریخ
از وی بماند **فصل پنجم** در بیان ظهور تاریخ در اسلام مبدأ
آن بعضی گفته اند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در
هنگامی که آنجناب نامه بسوی نصارای نجران مینوشت با امیر
المومنین علی علیه السلام فرمود یا علی در آخر آن نامه بنویس
کتب لخمس من الهجره بنابراین معلوم می گردد که تاریخ هجرت را

خود آنجناب قرار فرمود و طایفه بر آنند و آن اشهر است که
در زمان عمر ابن الخطاب این تاریخ بنا نهاده اند از وقتیکه
دو سال و نیم از خلافت وی منقضی شده بود ابو موسی
اشعری بوی نوشت که از دار الخلافه و مستقر خلیفه چند نامه
آورده اند و تاریخ سال آن ما را معلوم نیست پس عمر را آن
شد که تاریخی نهد اهل اسلام را پس با مسلمانان و اهل حل و عقد
مشورت نمود همگی بر این گرده تصدیق نمودند و خوشنود شدند
ولی در تعیین مبدء آن تاریخ اختلاف شد بعضی گفتند مولد جناب
رسالتمآب را صلی الله علیه و آله و سلم مبدء نمایند دانشمندان
گفتند این خود شایسته نیست زیرا که در آن اختلاف است
و از آن گذشته روزگار پرستش اصنام بود و عهد شرک
و کفر و جاهلیت بود هرگاه بیاد آید طباع متنفر شود و آینده را

کدر گردد و شاید باعث سامت و شامت شود و موجب
خجالت و ملالت گردد و برخی گفتند روز وفات آنحضرت را
مبدء کنیم باز پسند رای اصحاب و موافق طبع اولی الالباب
نماند که مورث اندوه و ملال و پریشانی حال آید و طایفه
روز مبعث آنجناب را برگزیدند آن نیز بواسطه پاره معاذ
و محاذیر ناروا آمد عاقبت کار سال هجرت را اختیار
نمودند و در ماه اول نیز اختلاف نمودند و تنازع کردند
بعضی رجب و پاره رمضان را بواسطه کثرت شرافت و
بزرگی این دو ماه برگزیدند و جمعی ذیحجه الحرام را تعیین نمودند
که در این ماه مسلمانان غالب بهمدگر را ملاقات نمایند و بعضی
محرم را که اول سال عرب بود و هنگام رجوع از حج
و آن خود گزیده آمد و میمون ابن مهران گوید [illegible]

عمر آوردند که زمان آن ابتدای ماه شعبان بود عمر گفت کدام
شعبان آیا شعبان گذشته یا شعبانی که اکنون در آنیم پس
با صحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت تاریخی قرار
دهید که وقت هر چیز بدان شناخته شود بعضی گفتند تاریخ
رومیان که از عهد ذو القرنین مقرر شده بنا نهیم گفت
از آن زمان تا کنون روزگاری دراز رفته و کار ما برنخورد
جمعی گفتند تاریخ پارسیان معمول داریم گفت رسم ایشان
چنان بوده که در انتقال هر ملکی از ملوک خود تجدید تاریخی
نمایند و تاریخ سابق ساقط کردندی آخر متفق شدند بر تاریخ
نهادن از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و بعضی
روایت کنند که گفت مردی نزد عمر آمد و گفت تاریخی قرار
گفت تاریخ چیست گفت که چیزی بود مر اعاجم را که قرار

دهند

دهند از ماه فلان و سال فلان عمر بپسندید و تاریخ عرب
قرار نهادند بدان مرجحات انفه و سعید بن مسیب گفته که چون
عمر از مردمان مشورت در اینکار نمود جناب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود از مهاجرت رسول
این بنا نهید و از مفارقت او از زمین شرک پس عمر پسندید
و همان قرار داد و عمرو ابن دینار گفته که اول کسی که بنای
تاریخ نهاد علی بن امیه بود و وی در یمن بود و اما پیش از اسلام
اولاد حضرت خلیل از زمان ابرهیم تاریخ نهادند تا هنگام
بنای بیت الله در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
آن بنا نهادند پس بنی اسمعیل تاریخ از بنای کعبه نهادند
تا تفرق ایشان در بلاد و بودند که هر گاه طایفه از تهامه
خارج شدندی آن را تاریخی نمودندی و آنکه از اولاد اسمعیل

ساکن در تهامه بودند تاریخ را از خروج سعد و نهد و جهینه ابناء زید
از ارض تهامه نهادند تا هنگامی که کعب ابن لوی وفات
نمود موت او را تاریخ کردند تا عام الفیل پس از این سال
تاریخ نهادند تا هنگامی عمر از هجرت تاریخ همی نهاد و گاه
بود که هر طایفه امری و حادثه را تاریخ نهادند و ایشان را
تاریخی متفق علیه نبود و این خود مایهٔ اختلاف در تواریخ حوادث
تذنیب آدم صفی هزار سال عمر نمود و میان موت او و تذنیب
طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال طول
کشید و از طوفان تا وفات حضرت نوح علیه السلام سیصد و پنجاه
سال و میان نوح و ابراهیم علیهما السلام دو هزار سال
کشید و میان ابراهیم و حضرت موسی نهصد سال و میان موسی
و داود پانصد سال و میانه داود و حضرت مسیح هزار و دویست

سال

سال و میان عیسی و پیامبر ما علی نبینا و علیه السلام ششصد
و بیست و شش سال پس از عهد آدم تا زمان خاتم هفت هزار و
ششصد سال زمان در پیوسته والله اعلم

فصل ششم

اندر فایدهٔ علم تاریخ مخفی نیست که فایدهٔ تاریخ دنیویست
و اخروی اما دنیوی یکی آنست که آدمی را غالبا آرزوی
بقای در این عالم فانی است تا از حوادث و حالات و طرف
اتفاقات آگاه باشد و بقا هیچگونه در این جهان میسر بل متصور
نیست اما شنودن احوال گذشتگان و اطلاع بر حکایات ایشان
نزدیک بآن باشد که خود دیده و مطلع شده و چندان فرق
در میان نبود پس بواسطهٔ تاریخ و آگاهی آن آنچه مقصود از عمر
جاوید است دست دهد اگرچه بقا خود ممکن نباشد دیگر آنکه
چون سلاطین و ملوک و حکام در متون اوراق و تاریخ اهل آفاق

ملاحظه نمایند از حسن عدالت و فایده انصاف و قبح ظلم و
اعتساف مطلع گردند و بدانند که غالب ملکهای معتبر و سلطنتهای
قوی از ظلم برافتاده شده و سپری گردیده و ملکهای حقیر
و سلطنتهای ضعیف از مواظبت عدل و مراقبت رعیت
قوی گشته و وسیع گردیده و در ضمن آنها نیز براههای چاره
و دفع هر حادثه و ناپیدا آگاه شوند و همه را بکار برند و اگر
تاریخ را جز این یک فایده نبودی هر آینه مواظبت و ممارست
دائمی بسزاوار و لایق بودی دیگر آنکه بر آدمی از مواظبت
تواریخ تجربتها حاصل شود و معرفت بحوادث و سبب حدوث آنها
و عواقب وخیمه و دفع و تدارک آنها او را حاصل گردد
زیرا که هر حادثه که ملاحظه شود مانند آن یا خود آن در سوابق ازمنه
حادث شده پس اطلاع بر آنها عقل را بیفزاید و در چاره گری

و دفعه بصیر گردد و لنعم ما قیل بالعربیة رایت العقل عقلین فمطبوع
و مسموع فلا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع الشمس و
ضوء العین ممنوع دیگر آنکه تاریخ گوئی و داستان سرائی
مرد را زینتی بزرگ است و بدین فن مقبول طباع است و
گفتارش در خور استماع زیرا که نفس آدمی بالفطره باطلاع
حال پیشینیان و سرگذشت و مآل گذشتگان مفطور و مجبول
و اخذ آنها از مطالعه کتب و ممارست تواریخ خالی از زحمت و
رنجی نیست و چون کسی را باید که بزحمت مطالعه کتب و ممارست
صحایف او را بر قصص و ظرایف لطایف آگاه سازد از
وی سخت شادمان شود و وجود وی مغتنم شمرد و معاشرت او را
مستحسن شناسد پس آن کس بی شک در انظار مردمان با وقعی
و قدری تمام یابد و من الامثال و الاقران صاحب

مفاخر و احترام شود **فایدهٔ آخرتی** نیز یکی آن بود که چون داستان
گذشتگان بخواند و عاقبت کار ایشان بچشم تأمل ملاحظه نماید بر
وی ظاهر و لایح گردد که دنیی و زخارف آن بر هیچکس پاینده
نبوده و ملک و دولت احدی را جاویدان نمانده و ذخایر و اموال آن
یکسره از دست بدر شود و بدست دیگری افتد پس بداند که بنی آدم
چنانکه در حین ولادت دیده و زندگانی با تن عریان و دست
تهی مین جهان آمده بهمان صورت ازین عالم خواهد رفت
و ما المال و الاهلون الا ودایع   و لا بد یوما ان ترد الودایع
و اگر دولت روی زمین او را بود و صرف آن کند که لمحهٔ که
مقدر و اجل موعود را از خود کند ممکن نشود و کما قال الله تعالی دور
یود المجرم لو یفتدی یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی
تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه پس بدین سبب پند گیرد

و عبرت پذیرد و از رفتن همسایه و رفیق و موت پدر و ما در این
جهان بی ثبات دل سرد شود و طلب راه آخرت نماید
دار باقی جوید و طریق تجرد و تزهد پیش نهاد خود کند چنانکه
جناب عارف کامل ربانی و موحد اوحدی صمدانی قطب ارباب
ولا و مرکز دایرهٔ صدق و صفا محقق خاموش و دانشمند
ما سوی فراموش میرزا ابو القاسم معروف بسکوت اسکنه الجنة النعیم
فی بحار رحمته همواره در بزم خاموش بود و از ذکر غیر حق فراموش
ولی غالبا در بزم حضور پر نورش کتابی از کتب تواریخ فرو
خواندندی وقتی در خدمتش کتاب شاهنامهٔ حکیم فردوسی علیه الرحمه
همی خواندند یکی از ملولان جسور و فضولان بی شعور بعرض حضورش
رسانید که در محضر بزرگواری چون تو دریغ باشد که ازین مقوله افسانه
فرو خوانند و بدین مقاله از فیض حضور بازمانند فرمود و لا منظور

از این کار مشغولی نفس است که النفس اذا لم تشغلها شغلتک
و ثانیها مرا از آواخر حال هر یکی از این پادشاهان و ملوک
سلف سخت شگفتی آید که در هر روزی ثبت است که فلان پادشاه
بر وی دولت فلان جهاندار بر افتاد و روزگار فلان
حکمران سپری شد که از هر یک انتباهی نو و عبرتی تازه حاصل آید

تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان / درج است در آن ز هوشمندان و فلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا / قد مات فلان ابن فلان ابن فلان

دیگر آنکه آدمی را بواسطهٔ تدبر در تواریخ تخلق بصبر و شکیبائی
حاصل آید زیرا که عاقل چون نیکو تامل کند و ملاحظه نماید که
هیچ نبی مرسل و ولی کامل از مصایب دنیا مامون و از مکاره
روزگار مصون نبوده هر رزیه برا و آسان شود و هر قضیه
برا و سهل گردد و صبر جمیل پیشه خود کند که البلیة اذا عمت طابت

ناچار شکیبائی پیشه و شکر یزدان خوی خود سازد و بتقضای
الهی رضا دهد چنانکه خود بتجربت آزموده ام که اگر در هنگام
بلیهٔ عام و واقعهٔ شایعه یکی از عزیزان و برادران این حقیر را
بدرود نموده است چنان سخت و موثر نباشد و تفجع و توجع اشتداد
ندارد که در سایر ازمنه که مردمان در مهد امن و فراغت بوده و
سایر خلق از فقد احبه و مرگ اخوه آسوده خاطرند و حکمت در
ذکر قصص و ایراد حکایات در کلام الله مجید همین است که از
حال گذشتگان عبرت گیرند و حوادث و نوایب روزگار را
سهل شمرند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید و قتی بجهت آگاهانیدن مردمان در وفات یکی
از اعیان موذنی از مناره فریاد برکشیده بود چنانکه رسم
غالب بلاد ایران است و من بنده شعری چند منظوم نمودم

و نفس را مخاطب ساختم تا از رفتگان پند گیرد و با آیندگان
انس و پیوند ننماید که رفته باز پس نیاید و آینده دلگیر نشاید

قصیدة لمؤلفه

بانگ مؤذن بلند شد ز منار
باز مرگ یکی نمود اشاره

یعنی ای غافلان بخبر از موت
هیچ ز رفتن گریز نبود و چاره

مردن همسایه پند و عبرتتان بس
ای دلتان سخت تر ز آهن و خاره

پنبهٔ غفلت ز گوش دل آرید
نعره زند مؤذن از فراز مناره

تو بچریدن چو گوسفند همه روز
وین گله هر روز گشود در شماره

همنفسی را بزیر تیغ نظر کن
داند گر او که بر فراز قناره

مرگ ترا آخرین منازل عمر است
خواه پیاده روی و خواه سواره

از عمل نیک اگر مطیه نمائی
خسته نگردی نپا بمیرد بی باره

سازی اگر از عمل سفینه در این بحر
زود ز گرداب افکند بکناره

برتو اجل چنگ تیز کرده در آمد
ورت ز پولاد برج باشد و باره

ایکه کنی جامه پاره بهر پسر را
زود که پسر زند جامهٔ پیر تو پاره

بی من و تو بسکه گشت و باز بگردد
این فلک و آفتاب و ماه و ستاره

دعوت مؤذن برای عبرت و پند است
ورنه بخواند ترا برای نظاره

لیک دریغا که در سماع تو این بانگ
فرق ندارد ز بانگ کوس و نقاره

روز جزا رسم ایچ کار نیاید
از تو که امروز همت همه کاره

مایهٔ عمرت خدای داد و فرستاد
زی تو سفر این جهان برای تجاره

مایه تبه کرده و هیچ نداری
بهره آورده غیر رنج و خساره

فصل هفتم بدانکه شعر عبارت است از کلام موزون مقفی و کلام الفاظ مستعمل چند است که باهم ترکیب یافته و مشتمل بر مسند و مسند الیه و موزون کلام مطابق با بحور عروض است که در عروض چند لفظ بجهت میزان شعر با بحث داده اند و با هم ترکیب داده اند و هر یکی را

بحری نامیده‌اند چون فعولن فعولن فعولن فعول را که بحر تقارب
نامند و مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات که بحر مجتث خوانند و
علی هذا القیاس پس چون شعر را تقطیع و پاره پاره کنند با
یکی از این بحور مطابق آید موزون باشد چنانکه در کتب عروضیه
شرح و تفصیل آن داده‌اند و مقفی یعنی در آخر هر یک از مصراعها
حرفی واحد مکرر شود و آن حرف را قافیه گویند و مصراع عبارتست
از نیمهٔ شعری تمام و حروف قافیه نه است ولی عمدهٔ آنها و آنچه اگر
آن گزیر نبود آنرا روی خوانند همچون حرف را در شیر و قمر و سیر
لام در سایل و قایل و امثال آن و دال در کرد و مرد
و نون در جان و آسمان و امثال آن پس اگر شعر یک بیت
بود و بس آنرا فرد خوانند و اگر زیاده بود اگر دو شعر باشد
هرگاه در سه مصراع آن یا هر چهار مصراع روی مکرر بود آنرا

دوبیتی گویند پس اگر آن دوبیتی بحسب وزن مطابق باشد با
وزن لا حول و لا قوة الا بالله بحسب عرف شعر آنرا رباعی
خوانند و اگر از دو شعر زیاده بود و اگر روی در آخر هر مصراعی
مکرر شود آنرا مسمط خوانند که مسمط از پنج شش مصراع بر یک
قافیه باشد و یک مصراع بر قافیه دیگر و دیده‌ام که گاه شود آن مصراع هم
در مسمط نیست بلکه هر پنج شش مصراع بر یک قافیه آمده و منوچهری را
در اینمقوله شعرا ابیات بسیار است و سخت نیکو و پسندیده
فرموده و هرگاه در آخر هر مصراع روی مکرر نیست بلکه در
آخر هر شعری مکرر شده و پس از چند شعری دیگر آرند که آن را
قافیه غیر از قافیهٔ آن چند شعر بود آنرا بند گویند پس اگر آن
شعر که پس از چند شعر گفته شود یک شعر معین بود و در هر بند
همان مکرر گردد و در آخر هر بند را مستعد نمایند برای آن یک شعر آنرا

ترجیع بند گویند که رجوع شود بآن یک شعر چون ترجیع بند استاد
بزرگوار شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه که این شعر در آخر
هر بند ایراد نموده و بکمال استادی مستعد نموده

بنشینم و صبر پیش گیرم	دنباله کار خویش گیرم

وبندهای مرحوم هاتف که هر بند را مستعد غایه بجهة این شعر

که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو

وهرگاه آن شعر که در آخر هر بند افزوده شود نه بر آن قافیه
یک شعر بود بلکه در هر بندی شعری دیگر قافیه بود آنرا ترکیب بند
نامند چون ترکیب بندهای استاد العجم حکیم خاقانی و بندهای
مرثیه مرحوم محتشم که در هر بندی شعری ایراد نموده بر قافیه دیگر و حکیم
خاقانی گاه باشد که شعرهای اواخر بندها را یک قافیه گفته است
و اگر ردیفی در آخر هر شعری مکرر شود و تا آخر اشعار همه یک قافیه

باشد و اگر ده و پانزده شعر بیش نبود و آن در عشق و تشبیب و نسیب
بود آنرا غزل گویند و اگر در ایراد مطلبی باشد یا در طلب چیزی
یا هجائی یا مانند آن آنرا قطعه گویند و قطعه را گاهی مطلع باشد و گاه
نباشد و اما غزل را مطلع لازم است و هرگاه اعداد اشعار از
پانزده بیشتر شود تا بهر مرتبه از اعداد ولی اگر هر شعری را در هر دو
مصراعی قافیه دیگر بود آنرا مثنوی خوانند و اگر همه اشعار بر
یک قافیه بنا نهاده اند آنرا قصیده نامند و در قصیده چه در میان
ملاحظه قافیه در هر دو مصراع مطلع لازم است اما در نزد تازیان قصیده
که مطلع آنرا در هر دو مصراع قافیه بود بسیار است و در این مقام
مجال بیش ازین نیست و بالله التوفیق **فصل هشتم** حروف را
چون از هم گر جدا نویسند و جدا خوانند آنها را حروف مقطعه خوانند
و حروف تهجی نیز گویند چه تهجی معنی تعداد است و بر شمردن

و آنها را حروف معجمه نیز گویند زیرا که این حروف از نخست
بالتمام خالی از نقطه بوده و این سبب ابهام و عجمه بود و غالبا با هم
مشتبه می شد چنانکه در دال و ذال و را و زا و امثال آنها
بجهت رفع اشتباه فرقا من المتشابهین یکی را بی نقطه گذاشته و یکی
بزینت نقطه مزین داشتند تا آن عجمه زایل شود و ازاله عجمه را
اعجام خوانند که باب افعال گاهی برای ازاله آمده است و آن
حروف معجمه اند زیرا که رفع و ازاله عجمه از آنها شده که عجمه
بمعنی کج زبانی است کو لی اعجمه یعنی از لغت عجمیه یعنی ابهامش
از آنست که در همه جاهای متشابهین را منقوط نموده زیرا که تا
مکرر نشده بود ابهام و اشتباه حاصل نبود و حرف ثانی که
مکرر است مبهم بود و رفع ابهام آن نقطه شد و هرگاه حروف را
با هم بیامیزند و جمله جمله از آن پیدا و ظاهر کنند آنها را حروف

جمل گویند و این ترکیب را بچند قسم معین ساخته اند یکی ترکیب
ابجدی که از همه معروف تر است دیگر ایقغ دیگر ابتث دیگر
اهطم و از حضرت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه و علی
آبائه السلام روایت شده که حروف الابجد بترتیبها موسومة
فی اللوح المحفوظ **فصل نهم** حروف تهجی که بیست و هشت است [۲۸]
نشان اعداد از احاد و عشرات و مات و الوف نهاده اند
نه از آن حروف بازای احاد و آن از الف است تا طا و نه
بازای عشرات که از یاست تا صاد و نه دیگر نشان مات است
و آن از قاف است تا ضین و غین نشان هزار است و هرچه بالاتر
رود از همین حروف ترکیب کنند اگر نشان ده هزار است [۱۰]
آن حرف را بر غین مقدم نویسند چنانکه یغ ده هزار است و کغ [۲۰]
بیست هزار و هکذا و اگر نشان عدد الف و ده بر هزار است [۲۱] [۱۰]

از غین مؤخر نویسند چون غب که هزار و دویست و غل نشان

هزار و سی است الی آخره | **فصل نهم** | در شماره حروف شعری

یا عبارتی حروف مکتوبه را در شماره آرند نه ملفوظ را مثلا دو واو را یکواو در شمار آید که مکتوب آن یکواو است اگرچه در تلفظ دو واو خوانده شود و همچنین طاوس و امثال آن و در اسمعیل و ابراهیم جز الف مکتوب را بشمر نیاورند ولی در خورشید و خواهش و خوان و امثال آنها واو را در شمار آرند اگرچه در تلفظ نیاید و حرف مشدد را یکی بیش نشمرند که در کتب یکی است و در لفظ دو و من بنده در حرف مشدد که در شماره مانند مخفف بود مضمونی بدیع و مثالی شگفت ایراد نموده ام در جواب قصیده حکیم انوری و هو هذا **المؤلفه** در قزوینی خر گرانباری نباشد گر حروف

در شمر یکسان مخفف با مشدد شد | ش | و از اشیا مختصه بلفظ الله

آنست که در همه جا حرف مشدد را یکی نویسند و یکی شمرند ولی در لفظ جلاله لام مشدده را دو لام نویسند و دو نیز تلفظ کنند و من در مثنوی شرح حال موسی و خضر علیهما السلام اشاره بحروف شماره لفظ الله نموده ام و اکنون فقره را که مشتمل بر آن مطلب است مفصلا شرح دهم و عرض نمایم بر توافق این مسئله و بداعت آن خواننده را ابتهاجی دهد و بر معنی حدیث و المخلصون فی خطر عظیم نیز التفاتی حاصل آید **مثنویة المؤلفه**

زان پیامبر گفت در اندرز و بیم	مخلصان را بس خطر باشد عظیم
کآینه مصقول پیش آفتاب	شد غلط انداز رای ذولباب
تا که پیسکی با کدورت یا کلوخ	که ندارد نور خور در وی رسوخ
عصمت یزدان از آن اهل کس	میکند اندازه شان را مستتر
که بگنجی چون گشاید دیده	مفلسی نو کیسه نادیده

مجانه یابد خیره حال شود / گنج و مال او وبال او شود
جز نگر شاهی ندیده روز فقر / سیر چشم و دل پر از نوطین و قر
مضطرب ناید ورش سازید خاص / یک جهان پر گوهر و زر خلاص
چون نبی کاو با همه رفته وهی / رب زدنی رب زدنی میزدی
همچو مستسقی بخورد نهر و جوی / همچنان از کوزه بودی آب جوی
وین چنین مستسقیان خوش مانده / که عطش را زند و بر چون در زند
غالبا از جرعه گردد مست / پای نشناسند از مستی ز دست
پرتو خورشید بینند اندر آب / بس کنند از جستجوی آفتاب
پرتوی چون دید در خویش از خدا / گشت خود جو و ز خدا گشت او جدا
ور نبی آدم نباشد این بعید / زانکه این میراثشان زادم رسید
بو البشر این شیوه را بگرفت پیش / گرد پس میراث فرزندان خویش
خاکیی چون دید خود را بر فلک / میر گرمنا و مسجود ملک

خوانده اندر علم الاسما سبق / هم خلیفه حق و هم شاگرد حق
پیر پانصد ساله زاد و مرد و دشد / گشت شیطان ره و مطرود شد
که بخاک پای او سر بر نسود / چون شد ندا او را ملایک در سجود
چون چنان جاه و چنان عزت بدید / چیزکی اندر خیال او خلید
که امینی رانده درگاه شد / خاک جنسی رازدار شاه شد
در دل افتادش از آن معنی رگی
آنکه پانصد ساله میخواند این ورق / برد از چون من نوآموزی سبق
سالها گردید این چرخ فلک / بر گروه جن و بر فوج ملک
چون من خاکی فلک سیری نیافت / مرد فحلی منبع خیری نیافت
کردگارا به ز من بد بنده / نه صدف را گوهر تابنده
حکم میرفت از خداوند ودود / که ملایک آورند او را سجود
پس بدان تشریف از آن گردید / که ز مخلوقات چون من کس ندید

چون در آدم شد چنان لطف پدید ... تربیت را دست حق خوش کشید
آمد الهامش که ای مشتاق عرش ... یک نظر بگشا ببین بالای عرش
چشم بگشا تا کت شود مکشوف راز ... از کلیم خود مکن پا را دراز
گر کرامتها ز ما دیدی فزون ... هان وهان ز اندازه پا بیرون منه
تو یکی سرهنگی افزون نیستی ... در بر اسپهبدان تو کیستی
گر ترا سرهنگ کردیدیم و اطلیش ... ناز کم کن بر سپهسالار جیش
دیده سوی عرش چون آدم گشود ... چند اسمی خوش بر آن مکتوب بود
پنج نام پاک بی نقصان و ریب ... مالکان سر و آگاهان غیب
پنج نام وزنفع صدگون در و گنج ... چار گوشه عرش را چون پنج گنج
پنج نام پاک صاحب کسا ... دیده پاکان هر صباح و هر مسا
پنج نام از نامهاشان یکی ... پنج گوهر لیک دریاشان یکی
چار از ایشان ظاهر و یک در حجاب ... عصمت حق بسته بر رویش نقاب

نام احمد پنج حرف است ای مقر ... چار از آن پیدا یکی زان مستتر
پنج حرف آمد محمد در بیان ... چار از آن پیدا یکی دیگر نهان
پنج رکن واجب آمد در نماز ... چار ظاهر و آن نیت زانها براز
گفت یارب این بزرگان چه کسند ... که چنین در عز و دولت میرسند
این بزرگان گرامی کیستند ... که چنین بی نقص و با مغنیستند
وحی آمد مر ورا کای بو البشر ... نام این پاکان خبر از پاکی سیر
این گرامی طینتان نسل تو اند ... فرعهای رسته از اصل تو اند
از تو می زایند و از تو بهترند ... بلکه در اقلیم هستی مهترند

تذییل والف ممدوده را بعضی مطلقا جایز الوجهین شمرند یعنی هم الف یکی توان شمرد و هم دو الف گیرند و دو محسوب نمایند و بعضی از اهل تدقیق بر آنند که اگر حرف پیش از الف ممدوده ساکن بود آن الف را دو الف شمرند همچون قول خواجه حافظ علیه الرحمه

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را الی آخره و اگر متحرک
بود یک الف خوانده شود چون قول شیخ سعدی رحمة الله علیه
اگر آن عهد شکن بر سر میثاق آید و امثال آن فلیتأمل فصل ۳
در ایراد شش رباعی معروفه از مرحوم محتشم که هر مصراع آن مشتمل است
چهار عدد است و هر مصراعی نیمه از آن عدد از حروف مهمله آن حاصل شود
و نیمه دیگر از حروف معجمه و این خود در غایت تکلف و تصلف است

الرباعیة الاولی

میشد چو ز صنع رازق پاک جلیل ۹۸۴	ملک و ملک و فلک بدار التحویل ۹۸۴
هر ملک و تجمل که اهم بود از لطف ۹۸۴	دهر آن همه افکند بشاه اسمعیل ۹۸۴

الرباعیة الثانیة

میکرد چو سکه‌ی صاحب تنزیل ۹۸۴	نقدی که بود عیارش از اصل جلیل ۹۸۴
سکه چو رسانید تمیز ملوک ۹۸۴	فرق که و مه داد بشاه اسمعیل ۹۸۴

الثالثة

در کیسه که واسع این بزم جلیل ۹۸۴	اندوه امتیاز باسی جمیل ۹۸۴
چون درک یکایک از شهان پند دور ۹۸۴	فوق همه باد درک شاه اسمعیل ۹۸۴

الرابعة

از ملک ملوک‌ها درین مدت جلیل ۹۸۴	کار است صد بلده ز آئین جمیل ۹۸۴
هر کنج کز آبادی گیتی دور ۹۸۴	گرد آمده باد وقف شاه اسمعیل ۹۸۴

الخامسة

این ساعی اگر چه باشد از حس قلیل ۹۸۴	بی دانائی در راه علم و تحصیل ۹۸۴
در فرش و لابد از اهل جهان ۹۸۴	دانند بلاف مهر شاه اسمعیل ۹۸۴

السادسة

آن راه که از اول سبیل است جمیل ۹۸۴	از میل در او به که نمایم تعجیل ۹۸۴
کآشوب و نوای فرح نو در دل ۹۸۴	افکنده طرب نا شاه اسمعیل ۹۸۴

مرحوم مبرور مولانا محتشم علیه الرحمه درین شش رباعی با غایت تکلف
و تعسف و نهایت تبرّم و تصلّف بر خود لازم کرده که هر مصراعی
بعدد نهصد و هشتاد و چهار بود و دیگر در هر مصراعی حروف
مهمله و معجمهٔ آن متساوی باشد یعنی حروف مهملهٔ هر مصراعی چهارصد و
نود و دو و حروف معجمهٔ آن نیز چهارصد و نود و دو است ولی
چندان در آن تکلف کرده که اشعار آن با ابهام بلکه با اهمال کشیده
رحمه الله لکن حاصل عدد هر مصراعی دو قسمت متساوی شود یکی عدد
حروف مهمله و یکی معجمه مگر آنکه در مصراع نخستین رباعی ششم
که معلوم نیست تصحیف شده و غلط از کاتب است یا تکیهٔ غیر
ملیحی در آن واقع است که از وزن بیرون رفته که موزون سیلی است
و بحسب فراهم شدن عدد باید سیلی خواند **فصل یازدهم** در علم حساب
مقرر است که چون خواهند اعداد چند متوالی النظم طبیعی جمع

کنند مثلاً از واحد که شیء یکی را بر او افزایند و بر ثانی ده بر ثالث
سه تا هر عدد که خواهند و همچنین اگر بخواهند بهمین ترتیب چیزی از
اعداد بکاهند چون خواهند آن افزوده‌ها یا کاستها را جمع
نمایند یک عدد بر عدد اخیر افزایند و ضرب کنند مجموع را در نصف
عدد اخیر یا ضرب کنند عدد اخیر را در نصف آن پس مجموع حاصل ضرب
حاصل جمع است مثلاً خواستند از یکی تا هفت را بر نظم طبیعی بر یک را
بعد و همان چیزی بیفزایند مرتبه که بر یکی یکی و بر دو دو و بر سه سه تا
تا هفت هفت پس خواستند آن افزوده‌ها را جمع کنند یکی را بر هفت
افزوده هشت شد در نصف هفت ضرب کردند بیست و هشت شد
و این خود حاصل جمع اعداد است بر توالی نظم طبیعی و همچنین است
اگر بیشتر از یک بر واحد افزائیم و بر همان قرار نظم طبیعی بر توالی
بالا رویم مثلاً از یک تا ده را خواستیم بر یک یک پنج افزائیم

و بر دو و دو و پنج و همچنین بر ده و ده و پنج افزائیم یکعدد بر ده بیفزائیم
یازده شود و یازده را در نصف ده که پنج است ضرب کنیم پنجاه
و پنج شود و حاصل پنجاه و پنج خمسه شود که عبارت از دویست و
هفتاد و پنج عدد شود و آن حاصل جمع خواهد بود و ضابطه آنست که
اگر آنچه افزائیم یا بکاهیم از اعداد بنظم طبیعی بر توالی پیش از یکست
چون چهار یا پنج یا جز آن آن عدد که از ضرب افزوده شده و آ
بر عدد آخرین در نصف عدد آخرین حاصل شود ضرب نمائیم در
عددی که بر واحد تا بالاتر افزوده ایم یا کاسته ایم چنانکه در مثال
سابق پنجاه و پنج حاصل را در پنج که مقدار افزودن بر اعداد است ضرب
نمودیم و دویست و هفتاد و پنج شد و قاعده دیگر که شمول آن
بیش است در زوج و فرد را همه شامل باشد و بسهولت اقرب
بود آنست که آن مرتبه اخیره را در نفس خود ضرب کنند و باز نفس

آن عدد را بر حاصل ضرب بیفزایند آنچه جمع شود نیمه آن اگر فه حاصل
جمع خواهد بود مثلا از یک تا شش را خواستیم بنظم طبیعی یکی یکی بیفزائیم
که یکی بر یکی و دو بر دو و سه بر سه تا شش که مرتبه اخیره است اول
شش را که مرتبه اخیره است در نفس خود ضرب نمائیم سی و شش شود
و باز شش بر آن بیفزائیم چهل و دو که بیست و یک است حاصل جمع شود
چهل و دو شود و نیمه
زیرا که یک و دو و سه است و سه و سه شش و شش و چهار ده و
ده و پنج پانزده و پانزده و شش بیست و یک و هو المطلوب و هرگاه
در افزایش عددی یا کاستن آن از واحد شروع نمائی و از یکی
از احاد دیگر شروع کنی تا بعددی بالاتر بنظم طبیعی دو طرف اعداد را
که قلیل و کثیر است در آن اعداد با هم جمع کنی و مجموع را در نصف عدد اعداد
ضرب نمائی حاصل ضرب حاصل جمع است مثلا سه را تا ده بنظم طبیعی
عدد واحد افزائیم و خواهیم حاصل آن فزا ایشان را جمع نمائیم سه و ده را جمع کنیم

سیزده شود و عدد اعداد از سه تا ده هشت است سیزده را در نیمهٔ
هشت که چهار است ضرب کنیم پنجاه و دو شود و هو المطلوب
و همچنین اگر افزوده بیشتر از یک بود اما بنظم طبیعی مثلا در اول
یک سه افزائیم و در دوم دو سه و در سوم سه سه تا ده مثلا بهمان
دستور اول را که طرف قلیل است و یک است با ده جمع کنیم که
طرف کثیر است یازده شود و یازده در نصف عدد اعداد که پنج است
ضرب نمائیم پنجاه و پنج شود پس پنجاه و پنج را در سه که عدد اعداد
فزوده است ضرب نمائیم صد و شصت و پنج شود و هو المطلوب
و همچنین اگر بخواهیم از یک تا ده بر نظم طبیعی دو عدد دو بکاهیم یک
برده افزوده تا یازده شود و در نیمهٔ ده که پنج است ضرب
نمائیم پنجاه و پنج شود آنچه ناقص شود جمع آن پنجاه و پنج شود
بیان پس از تشیید این اصول و تمهید این فصول تا سر مقصود

شویم و گوئیم که این شش رباعی بیست و چهار مصراع است و
بحسب تقسیم عقل دو هزار و دویست و سی و دو تاریخ ازان
مصراعها بیرون آید زیرا که اولا از هر مصراعی برأسه تاریخی بیرون
آید که بیست و چهار مصراع بود پس از آن هر مصراع را ازان
بیست و چهار مصراع که نسبت با مصراعی دیگر بسنجیم از آن دو
چهار تاریخ بیرون آید زیرا که حروف مهمله اند و مصراع با هم یک
تاریخ شود و حروف معجمه آن دو با هم یک تاریخ شود و مهملهٔ اول
با معجمهٔ ثانی یکی و معجمهٔ اول با مهملهٔ ثانی یکی پس از آنکه هر مصراعی را
با مصراع دیگر چهار حالت بود پس هر یک مصراع را با بیست و سه
مصراع دیگر چون بسنجیم نود و دو قسم بدست آید که چهار را چون در
بیست و سه ضرب کنیم نود و دو شود و از بیست و چهار مصراع
هر یکی را با بیست و سه مصراع باقی همین حالت خواهد بود پس نود و دو را

در بیست و چهار [۲۴] ضرب نماییم دو هزار و دویست و هشت [۲۲۰۸] شود
ولی این بحسب تقسیم عقل بود اما بحسب واقع چون ملاحظه شود نمی
از این اعداد که عبارت از هزار و صد و چهار [۱۱۴] بود محض اعتبار و تکرار
خواهد بود زیرا که هرگاه مصراع اول را مثلاً با مصراع دویم بسنجند
گویند حروف معجمهٔ اول با حروف معجمهٔ ثانی یکی و حروف مهملهٔ اول
با حروف مهملهٔ دویم یکی و حروف معجمهٔ اول با حروف مهملهٔ ثانی
یکی و حروف مهملهٔ اول با حروف معجمهٔ ثانی یکی پس این چهار قسم
شود و چون مصراع ثانی را بالقیاس مصراع اول برشماریم گوییم مهملهٔ
ثانی با مهملهٔ اول یکی و معجمهٔ ثانی با معجمهٔ اول یکی و این چهار با چهار
اول بحسب احتمال عقل مختلف باشند والا در واقع و نفس الامر
همان چهار نخستین بود زیرا که اگر گونی مهملهٔ اول با مهملهٔ ثانی
فرقی نکند تا گونی مهملهٔ ثانی با مهملهٔ اول و همچنین اگر گونی معجمهٔ اول

و معجمهٔ ثانی با مهملهٔ اول یکی و مهملهٔ ثانی با معجمهٔ اول یکی

با معجمهٔ ثانی فرقی نماید تا گونی معجمهٔ ثانی با معجمهٔ اول و همچنین چون
گونی معجمهٔ اول با مهملهٔ ثانی با گونی مهملهٔ ثانی با معجمهٔ اول و گونی
مهملهٔ اول با معجمهٔ ثانی تا آنکه گونی معجمهٔ ثانی با مهملهٔ اول پس در واقع
آن هشت [۸] قسم که از قیاس مصراع اول با ثانی و ثانی با اول حاصل شود
محض اعتبار عقل بی شبهه بحسب واقع چهار [۴] قسم بیشتر نبود که معروفست
گفته اند چه علی خواجه چه خواجه علی پس یک نیمه از دو هزار و دویست و هشت [۲۲۰۸]
مکرر خواهد بود و اسقاط خواهد کرد دید هزار و صد و چهار [۱۱۴] باقی ماند
با آن بیست و چهار [۲۴] که از هر یک مصراع معمار اسم حاصل شود منضم شود
هزار و صد و بیست و هشت [۱۱۲۸] تاریخ بدست آید و دلیل این مطلب
آنست که از نود و دو [۹۲] عدد مصراع دویم یک چهار [۴] کاسته شود
که از نسبت مصراع اول یکبار با وضبط شده و از مصراع ثانی
دو چهار کاسته گردد که از نسبت مصراع اول و مصراع دویم

باآن ضبط کرده وعلی هذا القیاس تا بیست و چهارم از
مصراعها تمام بود و دو ساقط بود که در مصراعهای سابقه
ضبط شده چنانکه از قاعدهٔ سابقهٔ حسابیه که در فصل یازدهم
بیان کردیم معلوم شد چون آنچه از مصراعها کاسته شود جمع کنیم
یکهزار و صد و چهار خواهد بود و آنرا از مجموع دو هزار و دویست
و هشت بکاهیم یکهزار و صد و چهار دیگر باقی ماند باین طریق که از
دو تا بیست و چهار بر سبیل توالی چهار چهار اسقاط کنیم مثلاً از
دو یک چهار و از سه دو چهار و از چهار سه چهار تا آخر عدد
آخرین بیست و سه است یکی با آن قاعده مقرره برابر و هر آینه بیست و
چهار شود پس نصف بیست و چهار که دوازده است در بیست و
سه که عدد آخرین است ضرب کنیم دویست و هفتاد و شش
شود و در دویست و هفتاد و شش چهار عدد هزار و صد و چهار شود

کا

کما علمت من المسئلة المحققة الحسابیة **خاتمه** دلیلی ساطع و
برهانی قاطع بر گرفتاری و اشتغال داعی بر عوایق زمن
و بوائق فتن این دو استان است که اکنون سالی افزون شد
که از مصدر فرمانفرمائی و مستقر حکمروائی نواب اجل امجد اقدس
والا ادام الله اقباله و اصلح حاله در ترتیب این رساله و تدوین
این مقاله فرمان لازم الاذعان بدین داعی بی بضاعت
و این ساعی بی استطاعت صادر گردید و این داعی دولتخواه
با آنکه چندان در این کار رسم مساهلت و تکاهل و تقصیر و تساهل
نرفت بلکه با وجود جمود طبیعت و جمود قریحت با کمال شوق
عجالهٔ مرتجلا در تمهید این کتاب و تشیید ابواب این سعی نمود باز
با این همه تا بتأخیر افتاد و مظنهٔ تقصیر گردید و طرفه تر آنکه روزی
در اوایل جنبش ها در پی و ظهور او شد و قوه طبیعی تفرج

بوستان تنزه ایام شباب جهان در بزم خلد آیین
ملک بی قرین و امیر معدلت گزین در یکی از تنزهات منبسط
آمده و در سلک حاضران این محضر منخرط گردیدم سخن از هر مقوله
هنر در میان و آنحضرت از هر مقاله شرذمه بیان فرمود
تا در بداعت قافیه‌ها بی بعبارات شافیه ذکر فرمود و این سخن
بلامیه استاد ابو الواسع جبلی اختتام یافت که مطلع آنست

ای خط تو چون گل و زلف تو چو سنبل ‌‌ شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل

آن امیر سخن شناس هنرپرست از غایت انبساط و نهایت
نشاطی که از این اشعار استنباط فرمود امر نمود که این
قصیده را خاصان دربار بخواص اشعار خود جوابی ملتزم شوند
و بهمین ردیف عقدی منتظم سازند این داعی در شبانروزی
کمتر یا بیشتر قصیده ارا آستم و بنام نامی و مدح آن امیر گرامی

آنرا آیین بستم ولی برخود مقرر نمودم و عهدی موکد کردم که در آخر
این رساله او را ضبط کنم و منظر انور و حسن اضعاف آن ملک
مظفر جلوه گر نمایم عجب آنکه بنیان قصیده در نیمه فروردین
ماه شد و اکنون آن آبان است که درین مسوده با غلبه نقاهت شدید
رد آنرا منضم و منظم می نمائیم تا کی شرف وصول و در قبول یابد

قصیدة المؤلف فی المدح

وقتست که سر طرف چمن غنچه و گل ‌‌ در باغچه شور فکند غلغل بلبل
هم مغز معطر شود از خیری و بوی شب ‌‌ هم بزم مطیب شود از نرگس و سنبل
از نکهت نامیه تا نغز طبیعت ‌‌ تا منبی از اشجار طلایه است و قراول
زانگونه درختان که حبیه غنیمت ‌‌ چون جیش لشکر برگشته رفیقا و چپاول
وآن شاخ چنار فراخ از بار نگونسار ‌‌ کش حمل گرانست و نیارست تحمل
چون مردم دنیا شده برمرد محقق ‌‌ کانطایفه را هست ترقی آیت تنزل
چینی نگین کرده پیدا از زبر شاخ ‌‌ بکشوده مرغان چمن دست تطاول

از خاک سیه رنگ صد و نقش نماید — تا صنع خدا مبنی تبدیل و تبدل
رودی شود از سیل روان ابر بهاری — گر قطره ز چرخ توان بست ز اتل
خورشید دگرگون کند اوضاع شب و روز — پا زد چو ز برجی به برج تحول
وقتست که صد طعنه زند خطه شیراز — بر سعد سمرقند و بر بنگه کابل
عنین و عقیم از بتل جفت هم آبستن شد — از شور رسیدی شود آغاز تناسل
پاشیده برا قطاع زمین ده شکرف — پرکنده بر اطراف چمن بوی قرنفل
دستار نقیب آسا بگذاشته بر سر — فریاد خطیب آیین افراشته صلصل
که سرو و شمشاد کند بوس و تعانق — که فاخته با سرو کند ناز و تدلل
وقت است که از خانه کشی رخت به بستان — کاین یک دو سه از عیش حرامست تعلل
ای مطرب ساقی بزن الحان عراقی — منصوری تو ور نزنی دره زابل
ای خوی تو و بوی تو آن آتش و آن عود — وی روی تو و موی تو آن سنبل و آن گل
ما را سخن تلخ تو از آن لب شیرین — شاداب تر از شیر و گوارنده تر از مل

ای درج لبانت گهر انگیخته از لعل — وی تنگ دهانت شکر آمیخته با مل
باطل ز شب هجر تو برهان تناهی — ثابت ز سر زلف تو امکان تسلسل
ماریست سیه رنگ ز سردی شده او زنگ — یا خود ز بر دوش تو آن کاکل و نخجیر
صد سنگ شکر تعبیه در تنگ دهانت — بر رغم حکیم ارچه محالست تداخل
یک نقطه فزون نیست لبت گر کند عقل — صد نکته زیبایی ازین نقطه تعقل
چون میر معظم که بود مکمن و از خویش — هر روزه کند حاجت یک ملک تحمل
فرهاد مهین معتمد الدوله عادل — کاو نظم همه ملک زمین کرده تکفل
از عدلش اگر نیست که پرورده یکی تن — پیوسته بود که میزان تعادل
در رای رزینش نبود هیچ توانی — در عزم قویمش نبود هیچ تکاهل
از بسکه بجز راستی ناید ز تعهدش — در سرو سهی نیز نماندست تمایل
از مشرح رسد چرخ بغی شتابد — گر هر گنهی عفو کند غیر تکاسل
او داشت رضا صلح و نجنگی متکلف — گر گل بسی قرتق و با تجمل

او با خرد و خلق خردمند نماید — او از همه اسطبر و حریفان تخلخل

با نظم کتاب زکتب اگر زانسبت — کس را بهنر نبود از نیکوی تو غل

یا سوره فتحست و یا آیه ملک است — او راز قران چون بگشاید تفأل

زر کرده از وجود بی دق قالب جودی — پهلو زده زاو کرد پی تا پهلو زابل

بر خر که عزت ز زندگیه چو خورشید — تا مه ننهد بر در او روی تذلل

بدهند صلا چون بدرش اهل ادرا — بر جیس فلک ره نبرد جز بتطفل

او را نبود زیب جز از کلک و جراغ — بندند چو میران بجود اسباب تجمل

او را نبود فخر جز از عدل و جراز جود — با این دو نباید دگر اسباب تجلل

شان نبوی و پس که مر تصویر را — کی نقص سواریست بعفو ره بدل

یاسا چو کند زان بکشد چرخ تعدی — فرمان چو دهد زان بکشد شیر تعلل

شمشیر بلان بسکه بهد پس شد بیکار — هم است که از رنگ بنهد رو تا کل

هم جا بجه نسر فلک ز تو متحرج — هم قائمه گاو زمین بر و تزلزل

الا نجا انیست و شوقش بکس آری — بجز و بکند جز بخدا روی توسل

بر درگه او روز و شب از خلق دو دستست — آن دسته خوش عزت و پی سپر ذل

یک طایفه اخوان معزی شده از غل — یکطایفه خوان مقید شده در غل

یک فرقه از و شعبه بعض است و تنفر — یک جرگه از وجهت مرید او تنقل

مانند مثل محضر او صفحه محشر — گر آن بجحیم و بنعیم است تنقل

شاعر شود از مدحت او منفعل از خند — صدره شود از باب تفعل تفاعل

از برکت مدحش بوقار آید و تحسین — گر زاد جبلی بشنود این نغز تغزل

تا فرع نگردد بجهان منفصل از اصل — تا جز و نباشد مثل منقطع از کل

او را نبود جز بنبی دست تولا
او را نبود جز بخدا روی توکل

٣

الکنون که سخن بذکر بعضی از اشعار این فقیر داعی کشید بواسطه مقدمه مسلمه ناگزیر شدم از بندی چند از اشعار و افکار

خود مقدمهٔ اولی آنکه نزد حکمای محققین مسلم و مبرهن است که صفات
ذاتیهٔ کمالیهٔ حضرت حق جل و علا عین ذات اوست یعنی آن کلمه
وجود و کلمه حیات و کلمه علم و همکذا بنابراین هرجا که رشحه از رشحات
وجود و ظهوری از وجه حضرت معبود جلوه‌گر است بهمان اندازه
هر یک از صفات در آن بروز و ظهور دارد و یکی از صفات
حق تعالی حب باظهار کمالات خویش است کما قال فی الحدیث
القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف پس این صفت در هر یک از موجودات باندازهٔ بهرهٔ
او از وجود متحقق است که هر کس کمالات خود را آشکار خواهد
خاصه شاعر که نسبت باشعار خود سمت خلاقیت دارد پس در
عرض اشعار و اظهار هنر خویش فریفته است و بهروز
و ظهور گفتار خود شیفته مقدمهٔ ثانیه آنکه در حضور ملوک و امرا

و سلاطین شاعر را نسزد که جز اشعاری که هم در مدایح آن
بزرگواران است اظهار کند و در صدد عرض برآید که از ادب
دور است و بجسارت نزدیک پس غالب اشعار شاعران
بعرض ملوک و امرای زمان نرسد و مسموع سمع مبارک
ایشان نگردد و مقدمهٔ ثالثه آنکه پایهٔ اشعار چندانکه در آن
فن کاملتر و برنکات و دقایق کلام واقفتر است عرض هنر
بحضرتش انسب بود تا قدرش مرعی و گزارشش غیر مخفی باشد
و لاشک امروز در میان امرای زمان و ولاة پادشاه
جهان این ملک ملک گیر ملک خوی و فرمان فرمای مملکت
فارس از همه برتر و بر همه سر و افسر است و بر دقایق شعریه از همه خبیرتر
و برنکات سخن بصیرتر است و هو الملک العادل و الامیر
الکامل عم الخاقان و مؤتمن السلطان و سلیمان الزمان

و سلمان الدوران الحاج الاعظم نواب مستطاب افخم اکرم معتمد الدوله
فرهاد میرزا که سپهرش بکام و ستاره اش غلام باد و اقبالش
روز افزون و بخت عدوانش باژگون باد و بنا علی
المقدمات وقار بمقدار را بنا بر فطرت اصلیه چون میل نشر
اقوال و عرض کمال خود در نظر باشد و مجال آنکه در آن محضر
مقدس بعرض اقدس رساند دست نداد و امروز در فنون ادب
نقادی چون این امیر کبیر نباید ناچار بود که در خاتمت کتاب این
تذییل رساله را ایراد بر نحو مقاله از خود نماید تا گوهر خود بگوهر شناس
نموده و هنر خود مهمل و ضایع نماند و بالله التوفیق و علیه التکلان

قصیده لمؤلفه فی المعارف



تا بکی فارغ ز جان اندیشه تن داشتن / ساز خوردن کردن و برپای جشن داشتن
بهر نانی خویش را محکوم دونان ساختن / بهر میلی نفس را مردود یزدان داشتن
گشت خواهد یوسف جانت بمصر تن عزیز / چندش اندر چاه طمع و محبس تن داشتن
هان مشو مغلوب نفس ار آدمی زادی و راست / زار دیوان گشتن و زور تهمتن داشتن
پس ز شمشیر و سنان همچون سپر آماده باش / کاندرین ره ننگ مردان است جوشن داشتن
ذکر درویشی مکن تا فکر خویشی کالطبیعت / لامه مردان ببر با جامه زن داشتن
از تجرد وسعت امکان بپیما چون خیال / تا بکی چون رشته خو با چشم سوزن داشتن
طهراتی باید از آز و هوا شستن دل / حیف باشد کعبه جای دیو ریمن داشتن
از زمین چون بر پری گردون فلک صد منزل است / از فلک شیطان بجان آید ز یک من داشتن
خودپرستی با خداجوئی نخواهد گشت راست / اسم مومن کردن و اسم برهمن داشتن
قوت جان از لوت تن تا بکی همچو یهود / دیده بر فوم و بصل از سلوی و من داشتن
عین خونخواری بود از بهر یک نان حیوان / خون جانداران عاجز را بگردن داشتن

این صفت از خواجه اعظم گرامی وارد است
خلق با برگ و نوا خود در خور دکان داشتن

نفس خصم تست بنجش از ره بازی فکن
ورنه باید هر دمت رنجی معین داشتن

در غزای این عدو مردانه در میدان در آی
ورنه باید چون زنان در خانه شیون داشتن

پرورش ده عقل را نی جسم را کان بلعیت
خانه تاریک دون دهلیز روشن داشتن

از زبان و دست سلم مردمان آسوده تر
لاف اسلام از زبانی باید مسلمان داشتن

چون موحد نیستی شو دی از طاعت ار
ننگ عریانی و آنگه پیرهن دامن داشتن

تا بکی سازی چو عقل را مقهور نفس
خرم بودن دوست را مغلوب دشمن داشتن

ننگ باشد فرو بر تهمتن بودن ترا
پس معین خویش را چون دو هزن داشتن

چون مسیح از پی کی شد بر آسمان
به که چون قارون شدن در خاک مسکن داشتن

پشت پا بر زن مرام را جو نیابد
خویش را سوی کمی خار و برزن داشتن

چشم طمع و آز را بر کن که اینجا لازمست
گوهر اندر دیده ارزان تر ز ارزن داشتن

چون تهمتن کین دیو نفس بر کش ورنه باید
دو کدان زال را از رمح قارن داشتن

نفس هر چه پیشه با فرمان آن گزین
زانکه چشم رهبری نتوان ز رهزن داشتن

عقل را فرمانروا فرما بی اقلیم نفس
ظلم باشد غیر سلمان پیش بهمن داشتن

ترک عالم گو که شاهان جهان چون جست چشم
زینهار شب ساعد شاهان نشیمن داشتن

حرف درویشی چه تا پیچندگی قار
حال با یا چند قالیر الله ون داشتن

دعوی آبستنی تا چند چون مریم ز روح
پس دل آلوده طبع پیشتر روئین داشتن

لشکر جالوت را تا بید داودی شکست
ورنه حاصل چیست از پیشنگ آهن داشتن

جبه تا کی بهر جسم برتن سوختن
خرقه تا کی بهر جمع خرقه بر تن داشتن

وین مرغ نکل نشستن بستان صفا
پس دل اندیشه مرغ مسکن داشتن

تا چه خدمت کرده آید ز یزدان خواستن
گشت تا کردن پس آنگه فکر خرمن داشتن

راستکاری کن و گرنه رستگاری
گرز ده من ساختن با رز بهمن داشتن

چند تغییر قرآن از رات فلسفی
زشت باشد مرتقی را با برهمن داشتن

ابتدا از آل احمد جوی کین جود سنت است
گوهر و زر چشم از دریا و معدن داشتن

کار چو زر اسبب کم نه که بس نامجرد است | نار موسی را بدین سنگ آهن داشتن

وله ایضاً

چند زیرکت نفس چو پیش نعیم داشتن | عقل سته خواستن طمع درم داشتن
با حرکات قدیم چون و چرا ساختن | با فعلات حکیم لا و نعم داشتن
چند برای غذا عذر دغل خواستن | چند نگاه حساب خذ را صنم داشتن
ترک هوا کن مباش تابع نفس خطاست | دزد امین کردن و خصم حکم داشتن
نیک و بد و خوب و زشت گر همه چون نکند | حیف بود مرد را اینهمه غم داشتن
دین طلبی از ره پاک بگذرین خطاست | همره شیطان شدن عزم حرم داشتن
زن علم آه خویش بر فلک هشتمین | خواهی اگر آفتاب زیر علم داشتن
بایدت از اول شو لوح کنهای غیب | بر خط فرمان روا سر چو قلم داشتن
شاید اگر بایدت هستی فی نیستی | ملک وجود از تخت قف و عدم داشتن
فقر گزان مصطفی فخر نمودی همی | دولت نخواستن بود و کم داشتن

چند چو آن له خوار ذلت خواری بی | در خور انعام به فکر نعم داشتن
گر همه گنج از دست سلت این و آن | رنج دو ره بهر از این گنج درم داشتن
چند دما دم چو مور حمل غذا ساختن | چند سر اسپر چو مار حمله شکم داشتن
از پی یک لقمه نان سخره دونان شدن | در غم یک جرعه آب دیده چو یم داشتن
تا کی از آسیب کسب زحمت آدر بسب | یا بدر و پور اسب حضرت جم داشتن
سجده برانجا کیان گر نزدت باسمان | خامی و بمغز نیست پشت بخم داشتن
مرنه عزازیل شوم کرد جدا با آدمی | ننگ بدش پیش خاک سر بقدم داشتن
آید و آن تعظیم تست در بر دونان خاک | آدم و شیطان زخود در بر دو نعم داشتن
دم بدم از عمر تو صرف خور و خواب شد | باید از این بهتر که قیمت دم داشتن
هر که بی درهم است در غم و اسیر سیر | همچو درم بایدش شکل ارم داشتن
کم ده از آزادگی تن که بلا طبعیت | جانب دو زخ شدن باغ ارم داشتن
عزت اگر بایدت رو کم لذت بگوی | دیو و ملک چون توان همسر هم داشتن

پیش ز دینت قدر نکو مذ حباب | صغر فزونی بود جهت رقم داشتن
جمع خود بی خدای شود آن کان خطاست | نام صمد بردن و عشق صنم داشتن
طالب حق را دمی است پاک و دل آیینه تن | لازمه کیمیاست کوره و دم داشتن
حسرت خیر پی مدار تا بود خوشت پی | شهد طمع کردن و کاوش سم داشتن
باشد اگر با خدای چیره کار ملکی | لازمه خواجگیست فکر خدم داشتن
گرت بباید فروغ از همه تنها نشستن | قاعده شمس هست خیل و حشم داشتن
نامه چو کوفی سیاه جامه چو صوفی کبود | لام نشاید ز نیل بهر ورم داشتن
چند بری رنج و درد دارو تو هم زیست | عیسی همسایه و درد و سقم داشتن
مهر و وقار ار کنی هم زنی کاملیست | جز بر رسول خدای چشم کرم داشتن

روزی اگر این حدیث جانب شروان دود
کیست کند خاقنی شعر و حکم داشتن

ارباب

ارباب غرض بر آن اشعار و تصدیق جستن از بعضی بی تمیزان

فی بقافیه بدیعه عرض شد الشکایة

انوح علی الجنایز کالعجایز | وحرمت العطایا و الجوایز
بلیت ببلدة ما ساد فیها | سوی زمر الاجامر والجلاوز
وکانت من اباة الضیم نفسی | ابت من ان تقوم علی الدناین
اذا ما جاءهم وغد لئیم | عطاهم صنایع والبرناجز
وان یستجد منهم ذو عفاف | فلم یجد و انقیرا بالمهامز
دریغا در زمانه ای او فتادم | که طبع من نفوز نیست جایز
پس از چل سال دانش فخرم این است | که با غسال و حفارم مبارز
کسم در دعوتی هرگز نخواند | مگر هنگام تشییع جنایز
کس از شعرم نخواهد غیر تاریخ | کس از فردم نجوید غیر بارز
مرا در نوحه پردازی همین بس | که با نوا آنم آنهم با عجایز

اگر دیوان اشعارم بخواهی
بر احجار مقابر در مفاوز

برای مردگان جویند اشعار
که مدح زنده قولی نیست جایز

نشاید مرد را جز شعر تاریخ
چنان چون غازیان را شعر با رجز

وقار آرد چو شعری نغز در بکمن
برآید نعره هل من مبارز

نگردد مطرح انظار جمعی
که نشناسند اکابر را ز عاجز

و یستفتون من دو تجار
اذا اجازهم غیر جایز

دهد فتوی که شوان این چنین شعر
نوشتن جز بر اطراف مبارز

بولار قبری بی ان خدم اشعار
دوم بود اما تیز در بوالمانز

عوض زایشان بخواهم وجه هم
فلا یأتون الا بالمعاذر

کسی فایض بود از بر ایشان
که اقداح لئامت است جایز

بلی که گاه‌شان هجو است در کار
وزان هم طبع قادر نیست عاجز

ولی زینسان سخن شایان من نیست
که شانم مانعست و شرم حاجز

فی ذم

دو دست ذرکشای شیر یزدان
کمر بر بانده‌م زین پر بلاور

اهل الذم

گشت جاری حکمهای صدر و نهی فرمانها
غیر منع رشوه کز وی بود جمعی شنا

صدر اعظم بهر ترک این صفت کاری بکرد
کافرم گر غیر و چند این چنین سازد شفا

الامان از رشوه کز وی شد بسی خونها هدر
الحذر از رشوه کز وی شد بسی دینها تباه

از فلزات آنچه اندر کیسه مسکوک است
چاره سازد هر محال ... هر کجا

هر یکی در پیشگاهی بهر رشوت در جهد است
گر نگویی مانی از زر سرخ تا پول سیاه

بهر کار رشوه و ارباب رشوت بود است
اینکه بو نصر فراهی گفت اطال الله شد

نه فلزی پستوی الجمرا چون زر کشی
اختلاف وزن دارد هر یکی لی اشتباه

زر اگر داری بیا و خون صد بوذر بریز
سیم اگر داری بیا صد شوخ سیمین بر بخواه

شعله‌ای قلع سازد قلع آشوب جهان
قهوه جوشی روی آرد روی صحی بر آو

سرب اگر داری بسیر گردد قرب امیر
مس اگر داری بدر رشوت شود من جاه

از دو جو پشنگ شبیازی شی دفع شبه | با دو مثقال حدید آید پدید سیاه جاه
قطره سیماب اگر ریزی بگوش مولوی | گوش بی شبهت فرو بندد ز دود اول خوام
وانکه از این فلزش کینه و دامن تهیست | هم به پشت معرکه است از فلک بی ساز کلاه
الحذر زین گرسنه طبعان ناکون الحذر | کز طمع دزدند سردی از بیخ و دری زکاه
بی سخن از مردکان زر دزد نور و کهن | این ای ستر عورت آن را بی قطعه ماه
دولت شه را اگر ایشان ظهیر پشت و پشت | سخت میترسم که گردد پشت دولت تباه
در دمشق فتنه انگیزند بهر جلب نفع | گر یکی اندر حلب باشد یکی اندر هراة
زین نهنگان جهان او باز وای فیهما سوم | هست در کام نهنگ افعی و اژدرهم سیاه
بر گنهکاران کشور چون نمی یابند دست | آتش افسر وزند اندر خانه بیگناه
از رواها شد هبا از بهر یکجو سنگ سیم | ناله‌ها بر کهکشان شد بهر یک جو از کاه

از ادب بهتر بشر کار فرمایان شرع
ورنه بودی خوارتر شد پس مرا خواری شما

قصیده در حکم دادن محل دیوانی از دربار اعلیحضرت ظل اللهی باقی نبودن محلی از املاک خالصه و خواستن محل بهبود بطریق مزاح در زمان جناب حاجی ظهیر الدوله للمؤلفه

چون محلی نشد آماده پس از رنج طویل | ما و سرگردی قوم بنی اسرائیل
اندرین شهر محالست و محالست محال | خیر از آنان که بخیل اند و بخیلند بخیل
شرف آدمی از مردمی و جود و عطاست | ورنه هر جسم عریضست و عمیقست و طویل
وه که در کشور ما زین دلی زنده نماند | راستی صور درین دم بدمد اسرافیل
خشم و شهوت همه دارند ز انعام و سباع | مردمی مایه تعظیم بود یا تبجیل
قصه دارم و زان مختصری شرح دهم | زانکه در قصه پرغصه نشاید تطویل
جستم از خالصه جات شه ایران دربارس | گوشه‌ای زین مرسوم خود از صدر جلیل
سخت گیرا رچه بجی دلی مقتضی داشت | صدر اعظم چو مرا دید بر آن شد و میل
کان بدولت نه زیان داشت و نه از کس بغرض | از پی خیر کثیر است روا شر قلیل

چون بشیراز شدم حضرت ظل السلطان
تقویت کرد که ثابت بود آن ظل ظلیل

واندرین مرحله هم عون ظهیر الدوله
همرهی کرد ولیکن نه فزون از دو سه میل

با یکی کلکی برخط نصیر الدوله
که بد از فر و بها همسر پر جبریل

هیچ یک زاهل وطن همرهی بنده نکرد
یک تنم تا زنشد جانب مقصود دلیل

نه نمودند مرا جائی و گر بنمودند
راه بنمودن فرعون در آب رود نیل

نفروختند مرا چیزی و گر بفروختند
آنچنان بود که از پیش فرا پی اسمعیل

گشت معلوم که شه را نبود خالصه‌ای
در همه فارس پس از هر نکند هیچ قبیل

نیست یک شبر که آنجا خالصه باشد شه
گر همه کاخ همایون بود او کوک و کحیل

مال شه چون نقفر ز رحلت گوئی
گر پی هر درمی پای زر دستبند بپیل

لیکن اندر حق اتباع خود ار در نگری
ای بسا خالصه کارباب شود بر متحمل

بنگرم من بنقرری خالص مخلص چه رسید
که بارباب همه خالصها شد بدل

جز محلی ز نبودن نبود در همه فارس
جایگاهی که توان کرد در آن عزم رحیل

هم ز ذریت اسحق اعانت طلبم
چون معینم نشد ندامت فزاید خجیل

جزیه بستانم بهتر که دهم جزیه بکس
پیش از این اهل هنر را شتران داشته ذلیل

صدر اعظم دهد ار جزیه این قوم بمن
حق تعالی دهد او را بجزا اجر جزیل

گرچه این طایفه دانم که بترسند و دهند
درمی از کف ایشان بدهد جر ثقیل

از حصیر است و نمد کهنه و بدیده کلاه
نقد و جنسی که بگیرد کس از ایشان بحجیل

بسکه تفسیر قرآن کردم و بنماندند
بعد ازین شرح زتورات کنم و ز انجیل

ور فلوسی بدهد صد در پشتانی زر مقوم
بایدش کرد بصد گوشه و مرزم تغسیل

صانع ایشان از سنگ کجی در و غن
سارق ایشان از کعبه بدزدد قندیل

بر در و بام گر آمد و خشک کنند
همه شکسته خزف باشد و پوسیده زبیل

جنس مرغوبی اگر باشدشان هست شراب
واندرین کار نشاید که شوم بنده دخیل

ور در آن فایده هست همین باشد و بس
که از و گاه کند عزم سخا طبع بخیل

حضرت صدر معظم خذل الله عدا
گر ازین بیش نهد طبع مرا از او کلیل

چاره از دست برون میرود و دیگر زشت   هم بدانگونه که فرمود نبی نیکوخصل
که سر چشمه توان بست به بیل ار نشود   سد شود راه و نشاید که گذر کرد به پیل
فکر آسایش یک خلق بود غمخوار   که کند شهره در آفاق ز او ذکر جمیل
اگر این کار بهم بسته شود شاید   هم ز غم بنده هم از فتنه بنی اسرائیل

فی الملال

دلم تنگ آمد از دار الخلافه   وقانا الله من شر و آفه
بلی از شر و آفت ناگزیر است   چو کس شد طالب عز و شرافه
باقلیمی در افتادم که آنجا   کدورت یافت جان با لطافه
و ما ذکر الحمی الا الحماقه   و ما وصف السخی الا السخافه
هم آهنگی در آن مجلس و همرنگ   بجویم بالقیافه و العیافه
در آن فرقه نکرد آغاز و انجام   چو عهد عهد باستان خرافه
ز قصر خسرو و شمس العماره   دلم نشگفت در دار الخلافه

چو در بغداد نبود طبع کس شاد   نه از رحبه است خوشدل زعافه
که با دیوار و در مرد سخندان   نگردد همزبان جز بر ظرافه
ز خرگاه و ز ایوان طبع حیوان   گراید بحیوان بالصرافه
کشد میل ظریفان با ظریفان   ظرافت کی کند کس با زرافه
بلی جنسیت آمد علت ضم   که خاک از چرخ دور است از کثافه
هنرمندان ز من بر زند چو با کم   مضافی را کنی قطع از اضافه
نخوانده قول من الا با ظهر   بدین فضل من جز بر گزافه
که پردازد بمن با این شمایل   که آمیزد بمن با این قیافه
نه در افعال من کبر و رعونت   نه در گفتار من هزل و ظرافه
نه قندیلی مرا با صد تلألو   نه مندیلی مرا با صد نظافه
ز خم خم تحقیقم بپرهیز   فقع نگشوده هیچ از آن سلافه
بمن دشمن نخندد الا ز اشعار   و من ذا عنی النصر فوا انصرافه

بلی خصمی نورزیدند از پیش | صحابی با علی جز در خلافه
مرا ریزند خون از جرم دانش | که آهو کشته شد بر بوی نافه
رقاع عمر را که باید ساخت تعویذ | بریزد پیششان جز بهر شافه
بسی مکره ترم در پیش ایشان | که نزد شیعه بود بو حنافه
ببزم شاه اگر جویم تقرب | بدست آویز خط و شعر بافه
چنان باشد که جوید هیچ یوسف | عجوز چرخه ریسی با کلافه

۲ اسکفایه

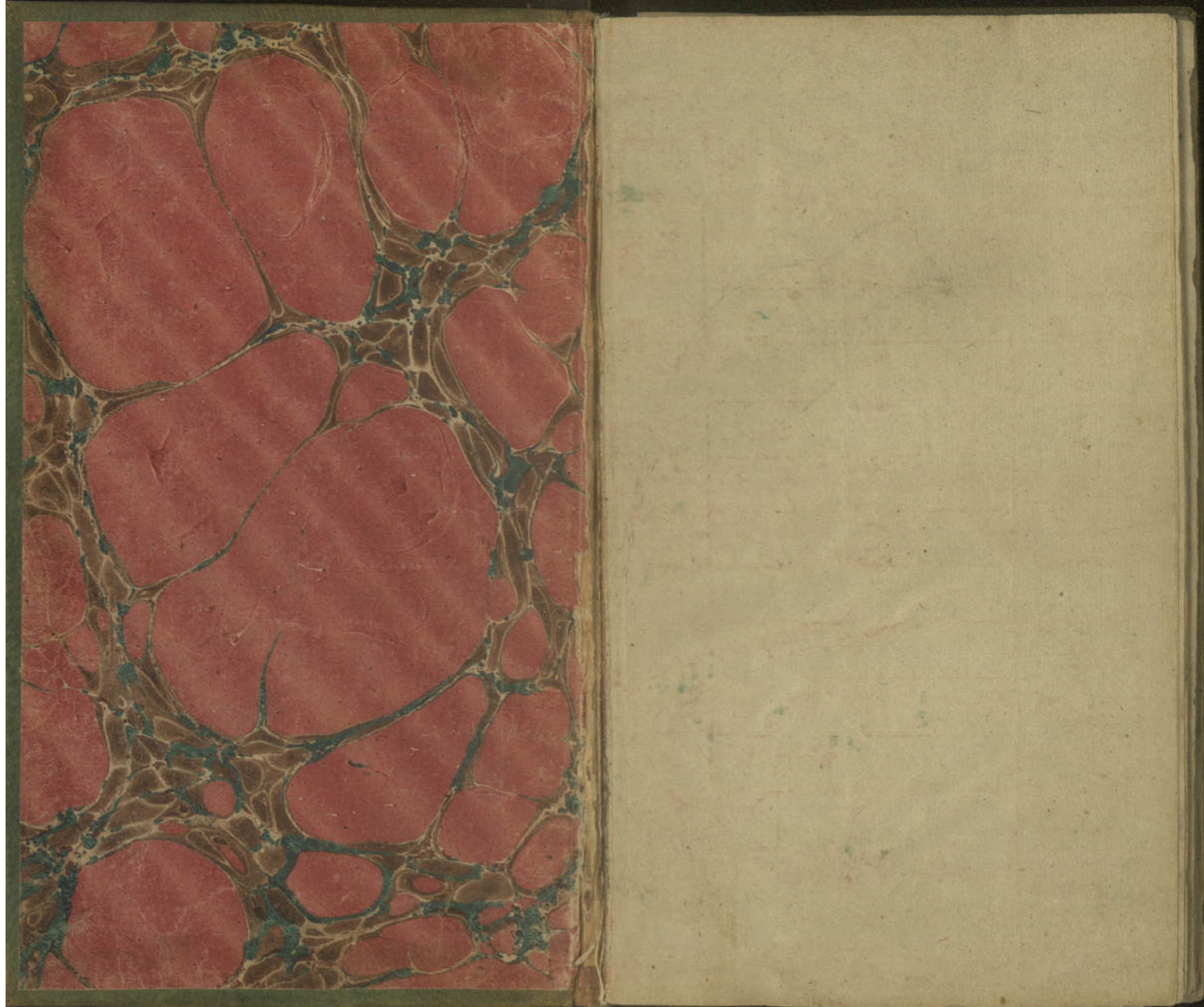
آه که از غدر و از نفاق لئیمان | اسم ز اسلام رفت و امن ز ایمان
رقعه این بقعه را چه رفت که در وی | مات شد پس شد ز رهروان و مقیمان
بسکه تنی بر نیاورد نفسی صدق | دل بر بدار از معاشران بد پیمان
رفت از این دیو خصلتان همه بر باد | ملک سلیمان و آبروی سلیمان
بار خدایا چه کرده ام که نهادی | امر کفاف مرا بکف لئیمان

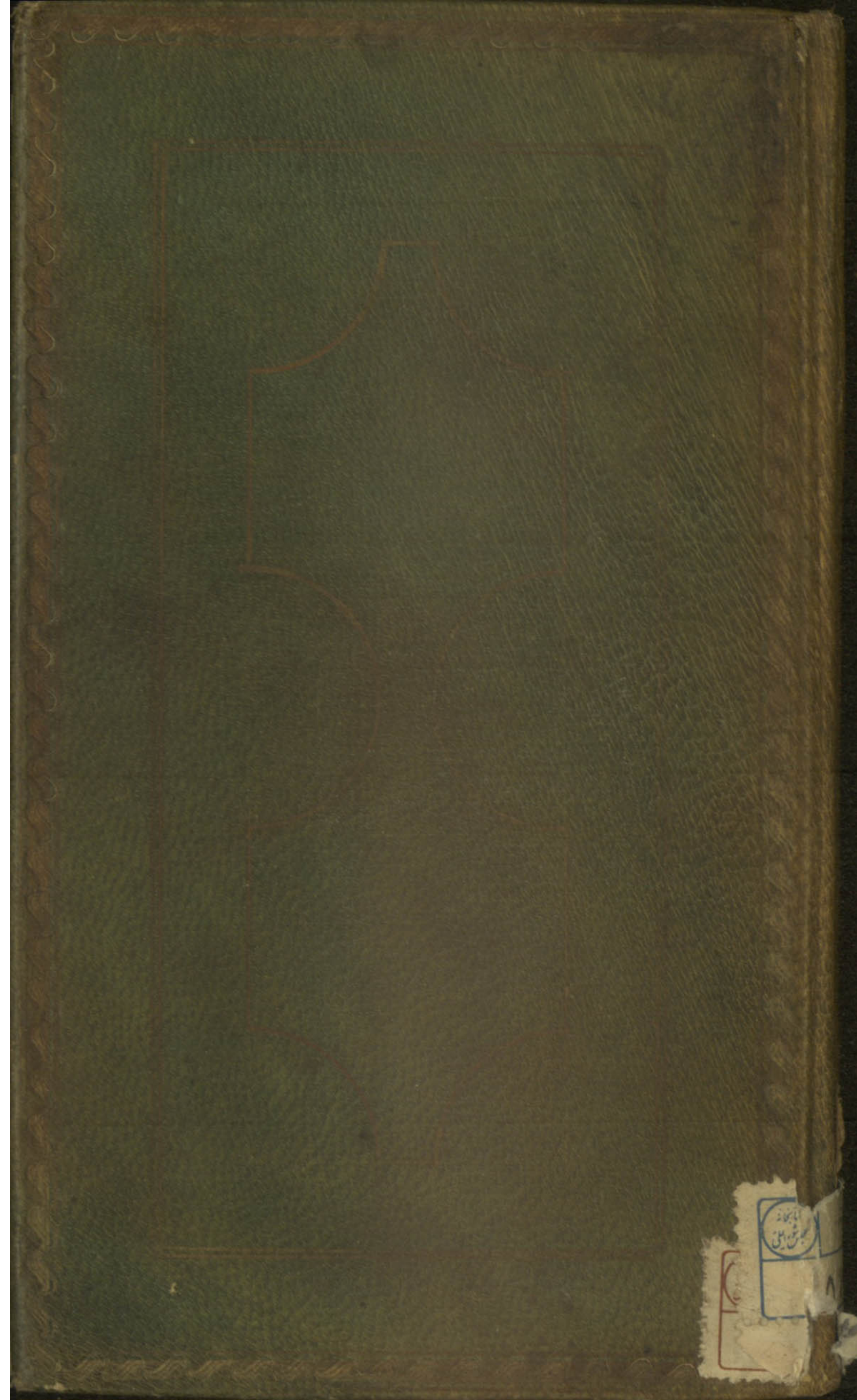
منت ناقوم ماده سخت آید | بر من از آسیب گرز سام نریمان
لغوتر آید حدیث من بر این جمع | از سخن ابلهان بگوش حکیمان
حاصل پنجاه ساله ام ز این قوم | یکسره پشم است و من کرده پشیمان
سخت جبینان و لیک سست طبیعت | دست سپیدان ولی سیاه گلیمان
بر سر من از فنون غصه هجوم است | چون بسر غارمان هجوم غریمان
دور جهان گر بدین رویه رود پیش | آه پس از من بکودکان و یتیمان

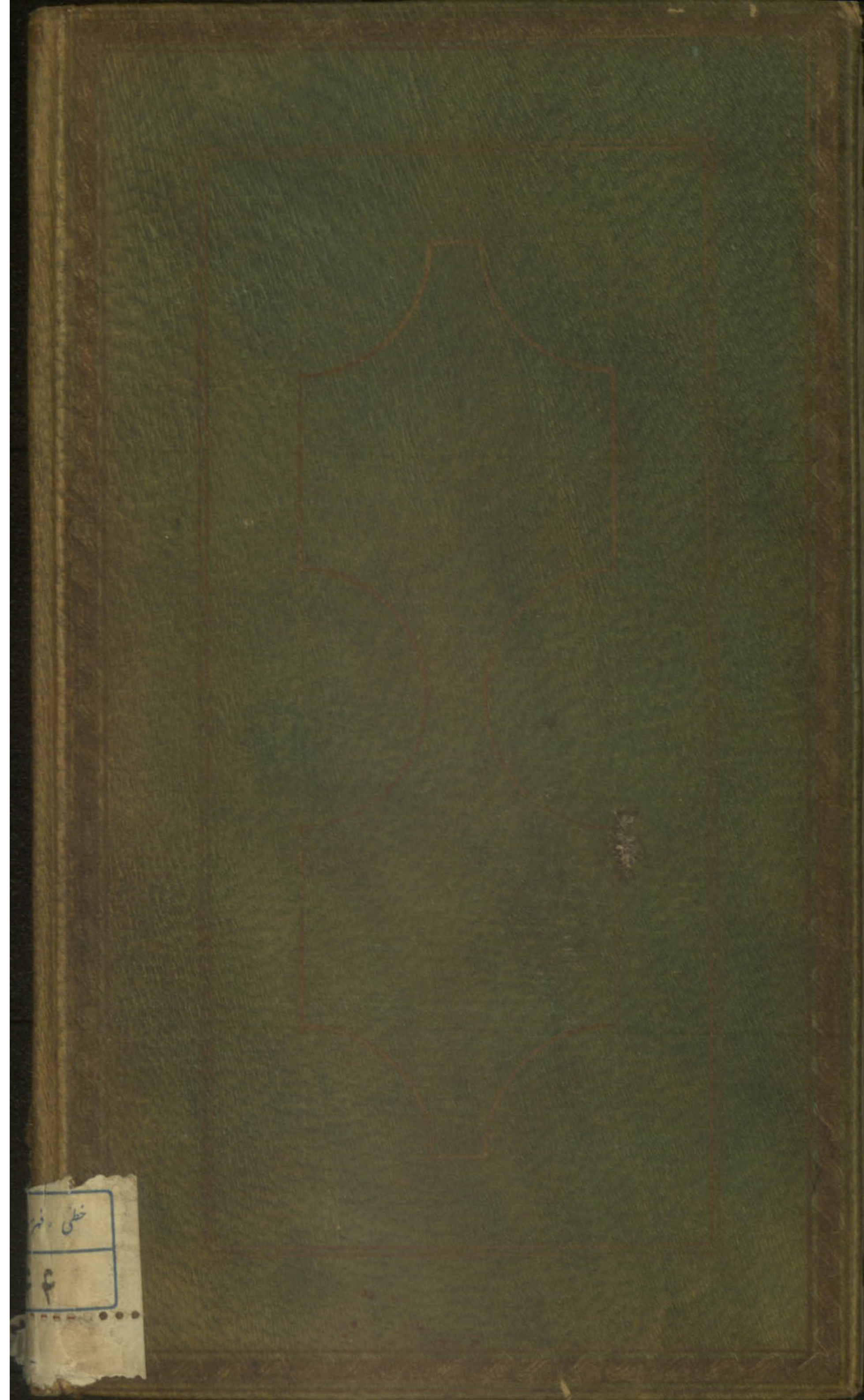
چشم امیدم بدست حق بود ار نی
چشم گدایان بود بدست کریمان

تمت ۲۹۶






کتابخانه
مجلس شورای ملی


خطی
۶